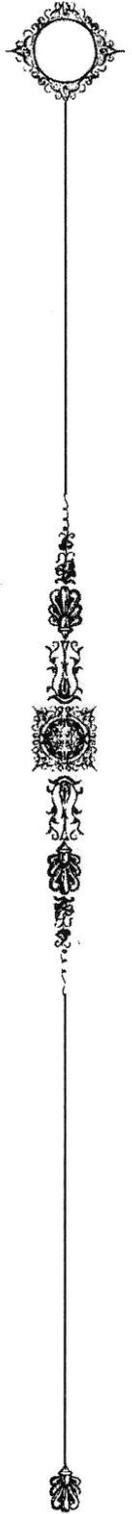


بخش سوم

شعراء معاصر غور «معاصرین»

الف: - آهائی که در گذشته اند



خلیفه حبیب الله «ابن خسرو»*

مرحوم خلیفه حبیب الله ولد خلیفه خسرو متخلص به ابن خسرو «۱۲۹۰-

۱۳۵۵ هـ ش» در قریه آهنگران مربوط چنچران مرکز غور، علوم مقدماتی را نزد

والد شان خلیفه خسرو فرا گرفتند و ایشان عالم عارف صوفی و شاعر بلند پایه

بدوده اند که متاسفانه نمونه شعر ایشان بدست نیامد. ابن خسرو در طریقت مقام

خلافت حضرت صاحبی صاحب را داشتند. دیوان شعری دارند که اینک نمونه

کلام:

الایا ایها الساقی گشا میخانه جم را چشان زان شربت انوار خود این کام تلخم را

فغان چون عندلیبان هر سحر دارم زسوزدل بنه بر قلب مجروحم ز لطفای دوست مرهم را

به قرآن مجید آندم که قومو قاتین گفتی وجودم چون شجر لرزان ندارم تاب یکدم را

به عصیان صرف کردم عمر خود در دار این دنیا دمامم خار هجران میخلد این دیده نم را

برفتم دره باطل زبسکه بوده ام جاهل فروماندم چوپا در گل ندارم طاقت غم را

به حال من نظر بنما به حق نام پاک خود برون ماسواها زین دل زارو نزارم را

به ابن خسرو ای خالق شفیع سازی به یوم الحشر

محمد مصطفی یعنی رسول پاک اکرم را

*- به کوشش محترم ملا ولی محمد آهنگران و نقل از دیوان خطی شاعر جوزا سال ۱۳۷۴ چنچران

تذکره الشعراء غور

ای ضیای نورانی جان من فدای تو	ای رسول سبحانی جان من فدای تو
چاکهای دلرادوز جان من فدای تو	شمع معرفت افروز برگدای دل پرسوز
هرزمان تراخوانم جان من فدای تو	زیربار عصیانم آخرش پیشمانم
منکران ملول آمد جان من فدای تو	نام تو رسول آمد یعنی که قبول آمد
حال خسته گان بینی جان من فدای تو	خوش لقای شیرینی چون به ناز و تمکینی

دستگیری ای شاهها از کرم گدایت را

ابن خسرو است گمراه جان من فدای تو

از سپاه غمزه کبکان رفتار زرین	از کمند طره شبرنگ زلف عنبرین
شعله های آتشین رخسند باهر جانین	همچنان طاووس میباشد خرامان در نظر
شربت آب دهانت همچوشهد و انگبین	حسن تو خورشید تابان جهان در چشم من
دیگران چون حلقه انگشتری تو چون نگین	جمله خوبان جهان گرجم آیند پیش تو
حق ترازان برگزیده جمله با تو چاکرین	خادم درگاه تو باشند خوبان جملگی
جمله گلهای چمن زینت گرفت ای نازنین	عکس رویت ذره ای اندر گلستان ها رسید

ابن خسرو را رسانی یک نسیم از بوی خود

زان لقای نازنینت یا رسول العالمین

خلیفه ملا محمد یوسف «اسیری»*

مرحوم خلیفه ملا محمد یوسف اسیری ولد ملاالف در سال ۱۲۵۸ هـ ش در روستای غور کوهی قریه چهار در ولسوالی تیوره تولد در سال ۱۳۱۸ هـ ش در همان قریه وفات نموده اند.

ایشان علوم متداوله را در مدارس دینی به پایه اکمال رسانیده و در طریقت شامل سلسله عالیة نقشبندیه بوده اند و از طریق آن سلسله مراحل سلوک و سیر را تا مدارج عالی پیموده اند. مرحوم خلیفه صاحب دارای طبع شعری موزون نیز بوده اند و از آثار ایشان کتابی زیر نام سیره الدرر در دوران جهاد توسط تنظیم حرکت انقلاب اسلامی افغانستان به چاپ رسیده است. اینک نمونه شعر ایشان.

امشب

تماشاروی جانان دارم امشب	وزان روآه و افغان دارم امشب
نظاره چون کنم من حسن وی را	تماشاصنع یزدان دارم امشب
فغان وشویون از جور و غم گل	چو بلبل در گلستان دارم امشب
گریبان را دریده گل زهجران	نگرچاک گریبان دارم امشب
چو زلف دلبر شیرین کرشمه	دل و جان را پریشان دارم امشب
اگر گردم جدا از یارشیرین	فغان از جور دوران دارم امشب

به یارنکته دان خود اسیری

هزاران راز پنهان دارم امشب

*- به کوشش محترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی به تاریخ ۵ سنبله ۱۳۸۷ از دلارام

خلیفه ملا اقبال *

مرحوم خلیفه ملا اقبال ولد محمد رحیم متولد «۱۲۴۵ هـ ق» و متوفی به سال (۱۳۱۸ هـ ش) در قریه غار الله یار چغچران: خلیفه ملا اقبال به سن (۳۵) سالگی به سرودن شعر پرداخته که بصورت قطعات پراکنده نزد مردم قریه غار موجود است.

با کوششی که کردم یک غزل ۲۴ بیتی و نیمه یک غزل دیگر او را بدست آورم که این است.

دریغارفست ایام جوانی	شکست آمد به نخل ارغوانی
برفته نور از چشم قوت از جان	نه ازیار است بامن مهربانی
شۀ زنگی برفت از تخت شاهی	به رومی داد تخت کامرانی
هجوم آورده لشکرهای رومی	نماند از خیل زنگی یک نشانی
خلل افتاده در جام جهان بین	چونسان قطره های دُرُفشانی
دونرگس بلکه بی سرمه سیاه بود	نبود حاجت به میل و سرمه دانی
دو ابرو بود همچون تیغ جلاد	توگوئی هست اشکسته کمانی
صف مزگان چومرغ تیز پرواز	پرش بشکست ویران آشیانی
کرینج است هر دو ابرو چون بخیلان	که میترسد زخرج میهمانی
رس دندان که اوزیب دهان بود	تبسم کردنش لعل یمانی

*- محترم محمد عمر شریفی کارمند ریاست بانک غور و محترم سعید یحیی دهقان سنبله سال ۱۳۷۴

چو جوی نیست مغزش در میانی	صدف بشکست و دری نیست معلوم
چو بلبل بینوا از یار جانی	زبان بودی چو طوطی خوش تکلم
ندارد یا داگر قرآن بخوانی	زبان تنها بمانده از رفیقان
مثال پنبه در حلاج مانی	عجب ریش سیاه بود حلقه حلقه
نوگوئی خورده سنگ طفلکانی	زسخ افتاده چون سیب از سرشاخ
فتاده سرنگون از ناتوانی	قدسروی که همچون یسد مجنون
ندارد یارچندان مهربانی	طمع برکنده ام از یار و اغیار
دمی خوش باشد آنوقتیکه دانی	گهی تلخ و ترش گاهی ستیزه
طمع برکن دلاگر میتوانی	زال خانسه و از زال دنیسا
برفت این عمر من بارایگانی	سنه با شصت و هفت آمد چه حاصل
گناه بی عدد بار گرانی	چراغی بهر گور خود نبردم
به نزد توست عیب من عیانی	خداوندا تو ستار العیوی
پوشیدی و کردی اش نهانی	به این دنیا نکردی شرمسارم

مکن اقبال را رسوا به محشر

به حق احمد آخر زمانی



چه کین داری تو با اولاد آدم	الادنیای مردود و فاکم
به آخر میکشی پایش به ماتم	به اول شاد و خندان مینمائی
زجود حاتم و از جنگ رستم...	شب مهتاب در مجلس بخواندی

صفر اعمی *

مرحوم ملا صفر اعمی فرزند حسین (۱۳۱۱-۱۳۸۳ هـ ش) متولد و متوفی در قریه سنگ زرد ولسوالی لعل و سر جنگل غور شاعریست روشندل که با وصف محروم بودن از نعمت بینائی اشعار عالی سروده و مجموعه شعر دو هزار بیتی دارد. اینک نمونه از شعر وی:

(اصل انسانیت)

هر آنکس را خدا خواهد به دل کافر نخواهد شد	سزاوار عذاب خالق داور نخواهد شد
به دین باطل دیگر ازین دنیا نخواهد رفت	سراسر معصیت کار و خیانت گر نخواهد شد
میان مردم نادان سخن چینی نخواهد کرد	جفاجوی و جداگوی و جنایتگر نخواهد شد
به عمر خویش بد مسلک وی دینی نخواهد کرد	سیاه بخت و سیاه باطن، سیاه دفتر نخواهد شد
بدنیا از بنی آدم زخوی خود عزیز آمد	کسی آقا به خوراک و طعام وزر نخواهد شد

صفر بادیده اعمی سرافرازی نخواهد دید

که تقدیر خدا رفته ازین بهتر نخواهد شد

* به کوشش سید علی آقا مشفق لعلی حمل ۱۳۸۹ توسط تلفون

میرزا عبدالملک «پهلوان»*

مرحوم میرزا عبدالملک پهلوان غوری فرزند مرحوم ارباب محمد علم خان متولد سال ۱۲۸۵ هـ ش در قریه عاشقان ولسوالی تیوره غور و متوفی به سال ۱۳۳۱ در شهر هرات. و مدفون در جوار آرامگاه خواجه عبدالله طاقی ایشان علوم متداوله و حسن خط را در زادگاه شان نزد مولوی محمود و برادرش مولوی غلام رسول فرا گرفته و سالها در ادارات دولتی حکومت کلان غور و هرات کار نموده است. وی به نمایندگی از مردم غور در لویه جرگه سال ۱۳۲۰ اشتراک نموده است. مرحوم شاعر خوش ذوق و بدیهه سرابوده در طریقت پیرو سلسله نقشبندیه حضرات پرچمن و مرید سید عبدالباقی جان بوده است. مجموعه اشعار وی همراه بانسخه از کتاب نامه دانشوران مشهور به یازده مجلس اثر مرحوم میرزا محمد مستمند به خط خوش وی نزد نواسه هایش موجود است.

ماه بکوائی

بیامدماه بکوائی نشانم	نخست ماه ثور سرو رانم
جلودار شتر گشته خرامان	مرا رفتار او کرده پریشان
به عزم سیر آب ها سیاه بند	که سازد نوش آن لعل شکرخند
لباس قرمزی در برگرفته	دل و جان مرا اخگر گرفته
شتر را میکشید در قعر دریا	گاهی خیزان گهی غلتان تماشا

*- به کوشش خلیفه محمد حسن غوری توسط استاد محمد عارف ملکزاده اسد سال ۱۳۸۷ هرات

تذکره الشعراء غور

گهی «آخره»^۱ به آب افتد گهی «اوش»^۲ بر آرد هی هی و هیهای پر جوش
 بزومیش و شتر یکجا فغان ساز تماشا میکند آن سر و طناز
 صراط مالدار انست «دهن جال»^۳ عبور نازنینان است هر سال
 همی آیند این جا جمع خویان فرورد غلغله از نازنینان

چرا ای (پهلوان) حیران بماندی

تو حیران در ره خوبان بماندی

دختر کوچی

زهجران سینه ام سوختیدی ده که آن ماه جهان نن راغلی ده
 سر راهش نشستم با تماشا زما شرمید ورخ پوشیدلی ده
 نکرد یکدم تامل تا پیرسم که آن نامهربان خسه ویلی ده؟
 ز نزدم آن پریروی فراهی چو آهوی ختن تشتیدلی ده
 نسیمش تازه میسازد مشامم که از شهر ختا آخستلی ده
 نهال قامتش سر و خرامان به جمع خویرویان آنللی ده
 نظر افگن به صحرای سیاه بند که کوه و دشت را روشن کری ده
 بین حسن نکویش را خداوند به ید قدرت خود اکشلی ده

۱- آخره: مرکب، الاغ

۲- اوش: شتر

۳- دهن جال: نام منطقه ایست در ولسوالی تیوره غور

ولسی از مردمان غشتلی ده	به افسوسم که بینم آن پری را
که باران از هوا اوریدلی ده	به دیدن آمدم پای زیارت
که در دشت و بیابان لوی سوی ده	گل صحرا نشین ماست اما
سررومال و دل و جان ورکری ده	فدای چشم آهوی غزالش
که آن لعل بدخشان لیدلی ده	فغان برخاست از جان هوسناک

منم عبدالملک از ملک غورات

کتابت رتبه ام حق و رکری

کم کم

ندیدم یک گل بیخار کم کم	بگشتم در جهان ای یار کم کم
زسالك کرده اند انکار کم کم	بدیدم جاهل و دانا به یکجا
که هستند عاشق دیدار کم کم	چودیدم سالکان راه حق را
سرخود تا ندید بردار کم کم	به مطلب کی رسد آن عاشق زار؟
کجا یوسف به او شد یار کم کم	زلیخا تا نگشست از راه باطل
که تا بیند رُخ دلدار کم کم	تراشید بیستون فرهاد محزون
گرفته گوشه یک غار کم کم	چو و امق از غم عذرا زمانی
زفیض حق شود سرشار کم کم	هر آن سالک که گیرد راه حق را
فشرده گوش هر اغیار کم کم	به مثل عبدالباقی پیر کامل
به تولی واقف اسرار کم کم	گرفته فیض از نخل امانی
خراسان ملک تا تا تار کم کم	برفته صیت فیض باکمالش

در آنساعت که در جوش و خروشی نظر کن باحزین زار کم کم

که باشد «پهلوان» از مخلصانش

کنون کرد شمه اظهار کم کم

گل اندام

عجب مهوش عجب دلدار دیدم	گل اندامی به مرغزار دیدم
زهجران دیده را خونبار دیدم	منم با فرقت ای مه گرفتار
دوچشمان ترا خمبار دیدم	چرابی رحم باشی ای ستمگر
ترا از جمله گی سردار دیدم	اگر خوبان عالم جمله حوراند
دو ابروی تراخو نخوار دیدم	برای کشتن این عاشق زار
دوگیسوی تراشه مار دیدم	الف بینی دوزلفین تولام است
شفا از بهر هر بیمار دیدم	دهان سرچشمه آب حیات است
لبت برگ گل گلزار دیدم	رف دندان چو دُر آبدار است
فتاده صدتن افگار دیدم	به امید وصال ای گل اندام
که اورا بس حزین وزار دیدم	ازین جمله یکی از عاشقان است
نشسته زخم تا سوفار دیدم	گل اندامی زده تیری به جانم
تورا چون مایل اغیار دیدم	سخن را مختصر کردم گل اندام

منال ای پهلوان بیهوده هر شب

که میلش را به مرغزار دیدم

در بحر غربت

مراغربت چنان افسرده دارد	دل و جان مرا پژمورده دارد
که هر چند عزم میسازم به رفتن	ولسی زنجیرم آب و دانه دارد
فراق دوستان دارد کبابم	کجا تاب و توان این خامه دارد
نویسد یک به یک حال دلم را	چرا که استخوانم ناله دارد
مزن لافی که میسوزم زهجران	که سوز شمع را پروانه دارد
مده دُرّ عدن بر دست نا اهل	به پای دُر را دردانه دارد
چوشیران باش زنجیر جزایر	که رویاه جا به هر ویرانه دارد
رفیق من مپیچ بازلف سنبل	که قدر زلف او را شانه دارد

چو شد در بحر غربت پهلوان بند

ازان شب تا سحر افسانه دارد

سوز هجران

قلم از خون دل سرمیزنم من	خیال روی دلبر می زنم من
به جدول میکشم تصویر حُسنش	گمان از ماه خاور میزنم من
رموز عشوه از دلبر چو دیدم	شدم بسمل که پرپر میزنم من
نویسم نامه از سوز هجران	به بال آن کبوتر میزنم من
کند تقدیم بصد تعظیم و اکرام	گلاب از مشک و عنبر می زنم من
سمندر و ار میسوزم به آتش	بین غوطه به اخگر میزنم من
مرا تکلیف میسازد به دیوان	قلم ناچار به دفتر میزنم من
زدست چرخ بی رحم ستم کار	فغان بانزد داور میزنم من

تذکره الشعراء غور

رفیق روز و شب با من رفیق است سخن از غور و ساغر میزنم من
مرا معذور دار دغریبت جا از آن این حرف ابتر میزنم من

الحاج محمد نسیم پروانه*

مرحوم الحاج محمد نسیم پروانه ولد حاجی محمودخان از اخلاف سرداران غور و برادر مرحوم استاد مشعل است که در سال ۱۲۹۴ هـ ش در قریه نیلی ولسوالی تیوره غور متولد و پس از تحصیلات علمی چندی به کابل در ریاست خزانه داری کل مقرر و مدت زمانی هم در غور سرکاتب و خزانه دار بوده و مدتی و کالت مردم پسابند را در مجلس مشوره غور و زمانی به صفت و کیل مردم غور در مجلس شورای ملی کابل ایفای وظیفه کرده اند.

مرحوم پروانه مدتها در هرات همراه با برادر شان مرحوم استاد مشعل به کارهای فرهنگی اشتغال داشته و در همانجا زندگی میکردند. ایشان در هنرهای رسامی، خطاطی و مینیاتوری و بخصوص در هنر دیزاین های مینیاتوری تبحر کامل داشته آثار مثنوی و منظومی نیز دارند.

در کتاب خشک و تر شمه از تاریخ غور و اندرز های برای نسل حاضر به لهجه غوری به خط خودشان چاپ شده است وفات مرحوم استاد پروانه در سال ۱۳۶۰ هـ ش در قریه نیلی ولسوالی تیوره اتفاق افتاده در همانجا دفن شدند.

*- به نقل از کتاب خشک و تر استاد مشعل سال ۱۳۸۱ - هرات

و اینک نمونه کلام:

کی ام من؟ مستمندی عاجز محزون افکاری	غلام خال هندوی اسیر چشم بیماری
خط کردم که دل بستم به عهد آن وفادشمن	ندانستم که دارد هر طرف چون من گرفتاری
ندیده دیده دوران چنان شوخ جفا جوئی	نزاده مادر گیتی چنین فرزند عیاری
ززخم کاری من ای کمان ابروچه میبرسی	که در دل خورده ام تیری ز مؤگان دل آزاری

به گرد شعله روی تو چون پروانه گردیدم
مشویر آنکه سوزد از غمت آخر گرفتاری

چند رباعی غوری

شوم قربان روی تو برار جو	بگردم خوی و بوی تو برار جو
تو که ای بیوفایادم نکردی	نویسم نامه سوی تو برار جو

نویسم نامه با لفظ غوری	بگویم بیتو ای مشعل توجوری
به تنگی محله پشت گو دک	زدی خود مشقت خوباروی لوری

اغیجولور بیچاره چتوزد	بدیدم وقت گل بود و خلکوزد
زدی خود مشقت محکم لوربفتاد	به دُمب خوبه دور دک ککوزد

تذکره الشعراء غور

دل مه از غمای تو چُکّه چُکّه
 خجوله بار گشته لُکه لُکه
 ندارم پرکه با سوی تو آیم
 مثال شَکّه و مانند دُکه

از مرحوم «پروانه»

عالمی پرفتنه و پرشور غوغا گشته است
 صد علایم از قیامت بین که پیدا گشته است
 عزت اهل شرف در زیر پاها گشته است
 بیریق ارزال را بنگر که بالا گشته است
 اهل عزت اهل عزلت گشته در کنجی خموش
 صدر محفل هست امروز آنکه شد ایمان فروش
 بی شرف بالا نشین اهل شرف پایان در
 عزت و چوکی بود از صاحبان مال وزر
 نیست هرگز امتیازی با شرف تابی پدر
 در نظر ها اهل حرمت گشته اکنون کم نظر
 مردمان نیک چون عنقا و همچو کیمیاست
 ای پسردهقان خود شو خویشتن را شادکن
 سایه آدم نمی یابم یارب در کجاست
 تاتوانی سنگ بشکن هی هی و فریاد کن
 بازویت را رنجه ساز و خویش را فرهادکن
 راحت و نام نیکو بردست دهقان است و بس
 جان من امروز خانی بسته برنان است و بس
 رسمیت داری و چوکی رانمانده اعتبار
 عاقبت گردد تقاعد یا شود مطرودکار
 می نیرزد رسمیت داری به چندی گیرودار
 وانکه زحمت میکشد از راه مشروع و حلال
 عزت و راحت نصیب اوست دایم ماه و سال
 خانی امروز از اوپاش و ارزال است و بس
 عزت و چوکی ونام از صاحب مال است و بس
 اعتبار از بد زبان، و فحاش ودلال است و بس
 صاحبان نام اجداد از ازل لال است و بس
 در حقیقت خان کسی باشد که اونان میدهد
 بهر خشنودی خالق روز و شب جان میدهد

بی حیائی شد برون از حد به این ابنای حال
 نه حیا از خلق دارند و نه شرم از ذوالجلال
 میخورند از مال مردم میسمارندش حلال
 بسکه مغرور اند آخر دارد این شیوه زوال
 گرتوانی زمین میان بگریزای جان پدر
 ترسم از روزیکه بر تو ماند از پدیده اثر
 روزگار خویش را من نیز بنمودم تباه
 هستم از افعال خود شرمنده و روی سیاه
 ناصحم بر تو ولی بر خویشتن گم کرده ام
 نصح من بشنو مکن برسوی افعالم نگاه

در ره علم و شریعت تا توان فرزانه باش

دایما تو گوش بر گفتار این «پروانه» باش

منشی میرزا سید محمد پور حیران*

مرحوم منشی میرزا سید محمد «پور حیران» ولد قاضی سید شمس الدین حیران متولد سال «۱۳۰۰» متوفی به سال ۱۳۸۰ هـ ش در مرکز ولسوالی تولک ولایت غور که تحصیلات خصوصی داشته و سالها در ادارات مختلف دولتی به کار تحریر اشتغال داشته اند مرحوم منشی صاحب حدود ۹۰ غزل حافظ شیرازی را مخمس کرده و خود نیز اشعار مستقلی سروده اند. مرحوم علاوه بر دارای حافظه قوی بود که از زندگی نامه و انساب بیشتر مردم غور آگاهی داشتند و در استقلال رای و فصاحت کلام کم نظیر بودند.

مرحوم منشی صاحب این سروده را در سال ۱۳۶۱ به جواب یکی از معاندین غور در کابل سروده اند که در ذیل نقل میشود البته قابل ذکر است که این

*- مصاحبه با خود شاعر در حین حیات خزان سال ۱۳۷۴ تولک

تذکره الشعراء غور

سروده را حاجی و کیل صاحب نادم به من دادند که صحیح ترین متن سروده ایشان خواهد بود.

مبین کم زروی حسد غور را	نظرکن به چشم خرد غور را
به غورات و آثار آن کوه بند	نظرکن به چشم خرد هوشمند
همی گویمت شمه گوش دار	نظرکن به آثار آن هوشدار
ز صد خرمنش خوشه ی چیده ام	ز جمله اثرها که من دیده ام
فرازش روی هست پاکیزه تخت	منارست یکی بر سر کوه سخت
چلونگ علی شاه مردان بود	عجب نامی کاسایش جان بود
مدور به ریجه مهندس نشان	بر آورده از سنگ های کلان
چو خشت بافته اند آشکار و نهان	سه خروار بیش است هر سنگ آن
ندیده جهان مثل معماری او	همه خشت گونه بود کار او
نه جرقیل میتواند چنان	نه امکان اربابه باشد دران
که رفتن فرازش توان بخشدا	دران شاتوی بس کهن باشدا
به سختی توان رفت بر روی او	نبوسید کهن چوب شاتوی او
ز غورات و آثارش ای باتمیز	(ز آنکل پایان) شنوای عزیز
ز عهد قدیم ساخته اندش ز سنگ	در آنجاست تعمیر خوب و قشنگ
نیاید همی وصف او در بیان	بنای عظیم است و بی حدکلان
ز آثار آنجا خبر دار شو	ز (سنگان) و کوهی که دارد شنو
که جای دگر نیست همچو اثر	بناهای عالیست و بس پرنر

مواذش تو گوئی که سنگ است و قیر	وخشت است پخته بسی دلپذیر
در آنجاست مدفون پیر بلند	مزارش به نزد همه ارجمند
ببود مُحترم جمله اولاد او	شریف و نکو خوی احفاد او
نظر کن به کوه چل ابدال غور	به تنگی چپک و به وادی سور
زتولک چه گویم که چنگیزان	گریختند از ضربه غاز بان
در آن جایگه روضه جدماست	نییره رسول و یکی زاویاست
زفاسک و زساغر چه گویم سخن	زمندیش او، فخر دارد وطن
چه گویم ز شهرک و از جام او	به خود فخر دارم من از نام او
مناریست در جام مابس کهن	بود بحث و فحصش به هرانجمن
سرش برفلک، قدوبالاش نور	بود شاهکاری ز شاهان غور
همین مسجد بس بزرگ هری	نشانی ز شاهان غوریست، هی
توبش نو زمیوند گویم سخن	زمردان غورئی شمشیر زن
یکی دوست محمد دودگر حمید	گرفتند توپ از عدوی پلید
بسی شد سپاه اجانب تلف	سواران غوری چو در در صدف
همه در امان خدا کامگار	همه رزم جو و همه نامدار
به غور تو به چشم حقارت مبین	نگه کن به تاریخ این سرزمین

توای (پورحیران) چه نظم آوری

بخوانند شعرت به لفظ دری

وکیل غلام یحیی «تُرک»*

مرحوم وکیل غلام یحیی ترک خیساری از رجال برجسته و نامدار غور متولد اواسط قرن ۱۳ هـ ش و متوفی به سال ۱۳۲۵ در خیسار ولسوالی پرچمن که در آن زمان جزء حکومت کلان غور به حساب میرفت. ایشان و کالت مردم را در شورای و کلای ولایتی وقت بدوش داشتند و مصدر خدمات ارزنده به جامعه خود گردیدند.

مرحوم وکیل صاحب شخصیت ادیب، شاعر و در عین حال صریح اللهجه و فصیح البیان بوده و بنابه قول یکی از آگاهان، با مرحوم حاجی محمد اسماعیل سیاه معاصر بود و با ایشان مکاتبه و مراوده داشت و نظر به فصاحتی که داشتند از طرف سردار محمد هاشم خان صدر اعظم وقت نظر به فرمان ویژه به عنوان (شاعر آزاد) پذیرفته شده بودند و به ایشان مصونیت داده شده بود.

جادارد در این جا از محترم سلطان احمد خان غوری سابق معاون ولایت غور و محترم مدیر صاحب محی الدین خان تشکر کنم که سوانح و چند قطعه از اشعار این شاعر آزاده را که به مشکل بدست آوردند به اختیارم گذاشتند.

در نعت رسول الله «ص»

جانم فدای نامت خیرالوری مبارک هستی شفیع امت روز جزا مبارک
جبریل شد عنان کش رو در جوار رحمان بر فرق عرش و کرسی نعلین پا مبارک

*- محترم محی الدین خان مدیر در مستوفیت هرات و محترم معاون صاحب سلطان احمد غوری میزان

در قرب حق رسیدی داده ترانویسی هنگام بازگشتت تاج ولوا مبارک
 از بهر بخشش مان رفتی به نزد سبحان چون غنچه گشتی خندان عفو خطا مبارک
 چون روبه دار فانی کردی به شادمانی اهل سما سرودند: صلی علی مبارک
 از وعده های خالق کردی بیان به صدیق صدقت یا محمد قول شما مبارک

خاک ره تو باشد یا خاتم النبیین

در چشم (تُرک) مسکین چون تو تیا مبارک

در یک موقعی از طرف حکومت برای شان وظیفه داده شده بود که از
 مناطق زرنی الی سنگ مزار و تجوین فی نفوس سه قران جمع آوری نماید بعد از
 اجرای وظیفه مدیر کنترل از وی پول بیشتری مطالبه و اخذ نموده بود که وکیل
 صاحب این پارچه را سروده به مرکز حکومت کلان غور (تیوره) فرستاده بود:

به جان ساز، امشب ناله این بینوا بشنو صدای ماتم فرهاد ای شیرین ادبش
 تمام زرنی و سنگ مزار و ایجن و تجوین نفوسی سه قران داد بینوا و بانوا بشنو
 به جای یکهزار آدم برفته اسپ این حیران به مع جل و افسار و نوار و نعل پابشو
 مدیر کنترل از نزد من چهل روزه خرجش برد به زور خود گرفت اما ندادم با رضا بشنو
 توئی قادر بکن گیرنده جبار را معلوم برس از روی قانون برکنش یا ناسزا بشنو

به طوع و رغبت خود کس به ترکی کی دهد درهم؟

به غیر از زور چوب این قصه پرماجرا بشنو

تذکره الشعراء غور

شاعری به نام محمد یوسف (دره ای) باشنده انار دره که از طرف حکومت وقت تبعید شده بود و به طرف چغچران میرفت شبی در خیسار به سر برده و در هجو و کیل صاحب که به قوم مغل بوده اند چنین سروده بود:

مغل از نسل شاهنشاه به عالم ها بود بدخواه وکیل بی هنر یحیی بیابشو تو حال من

بعد از رفتن (دره ای) وکیل صاحب خبر میشود و این نامه را نوشته برایش

میفرستد.

تو مرا پیدار کردی پیدرتنگ	همچو ماری خفته بودم زیر سنگ
نان چوپان را خورد بی قیل و قال	گرقضای بُز رسد ای بی کمال
شاعری پیدا شده او را بین	قاصدا روجانب مشرق زمین
دردهانش زن بگیر از ریش او	قاصدا میرو تواندریش او
چیر سازدکون تو بانوک کیر	گوخیر کردم شنو اوباش پیر
جمع ترکان را به بالایت کشم	گوخیر کردم شنوای محتشم
هر یکی باشند مثلث نره خر	از خدا خواهم بزائسی ده پسر
جنگجوی و بد فعل و سگ دوان	هریکی گردد شیریر و بدزبان
بدتر از امروز اعمالت شود	تادعای بد به دنبالت شود
تونمی ترسی زحی ذوالمنان	میکنی هر روز هجو مردمان

(ترک) را در هجو گوئی ننگ نیست

این جواب تست جای جنگ نیست

سید محمد نعیم حسینی*

مرحوم سید محمد نعیم حسینی ولد سید احمد ولد اخند ملاحمزه متولد ۱۲۸۰ هـ ش در قریه واسب ولسوالی پرچمن که در آن زمان مربوط حکومت کلان غور بوده و متوفی به سال ۱۳۷۶ هـ ش در قریه اوشان ولسوالی شهرک غور. ایشان که از جمله سادات بوده در خرد سالی همراه با خانواده به قریه استوه فعلی (استیه تاریخی) مربوط ولسوالی شهرک غور آمده در همانجا مقیم شده است. از مرحوم ۱۲ جلد اثر منظوم و مثنوی باقیمانده که اکنون نزد مردم پراکنده است. اینک نمونه شعر ایشان.

بحمدالله چه شیرین دلربائی	به هر نازی که آیی خوشنمائی
نگین خو برویان جهاتتاب	به گنج حسن دُر بی بهائی
جمال نازینت کس ندارد	فدایت مظهر صنع خدائی
تومیاشی چوسردار دو عالم	به تو زبید کمال راهنمائی
نبی امی اگر القاب داری	امام المرسلین و پیشوائی
به تشریف مقام قاب قوسین	شدی محرم به راز آشنائی
به جولان سرادقات توحید	براق و رفرت را نیست پائی
سزاوارت مقام خاص محمود	شفیع المذنبین یوم جزائی
به حوضت چارگوهر ساقیان اند	بنوشانم که خود صاحب عطائی

ز آب زمزم و کوثر «نعیم» را

*- به کوشش مرحوم استاد سراج الدین صحبت ساکن اوشان شهرک سال ۱۳۷۹

بود بهتر جمال خود نمائی

به گردن حلقه زنجیر زلف یار پیچیده	به دورصید خسته حلقه شه مار پیچیده
خدنگ ناوک نازت بدل بنشسته تاسوفار	ازان مرغ دلم بسمل شده افگار پیچیده
ز تیغ ناز ابرویت جگر غرقاب خون گشته	سحاب دیده ام خوناب گوهر بار پیچیده
زاستغای آن سرمست بی پروای شهر آشوب	میان سینه مجروح هزاران خار پیچیده
غم هجرش به پاکرد بر سرم چون خیمه غم را	به درد و سوز او جانبازی بیمار پیچیده
اسیرم کرد زنجیر چلیپای سرزلفش	به پایم دامی از آن گیسوی تاتار پیچیده
نه بتوانم که از عشقش گریزم در پناهگاهی	تناب گیسویش برگردنم ز نار پیچیده
رصاص آسابه نار عشق جسمم بر تب و تاب است	به آتش مرغ روح من سمندر وار پیچیده
جنون عشق از سامان ننگ و عقل آزاد است	به قیس عامری بنگر که در کهسار پیچیده
بروز اهد تو خود را باش و عیب عاشقان تراش	که رندان خراباتی قلندر وار پیچیده

نعیم بر مشعل حُسن همان سر دفتر خوبان

چوپروانه ز ند پرپر به گرد نار پیچیده

میرزا محمد «حقیری»*

مرحوم میرزا محمد حقیری ولد ملا داد محمد قوم جمشیدی در سال ۱۳۰۸ هـ در قریه زه نورو ولسوالی تیوره غور در یک خانواده روحانی متولد شد و مدتها در ادارات مختلف دولتی ماموریت رسمی داشت. موصوف شخص متواضع، خوش خوی و سخاوت پیشه بود و به زراعت و غرس نهال بسیار علاقه داشت. مرحوم حقیری در سال ۱۳۶۴ هـ فوت کرده و از او دیوان غزلیاتی باقی مانده که اینک نمونه کلام وی:

محبّت آتش هجران دارد	محبّت قلب را بریان دارد
محبّت جلوۀ از حسن جانان	محبّت چشم را گریان دارد
محبّت زنگ از دل دور سازد	محبّت شوق بی پایان دارد
محبّت میکند عاشق به فریاد	محبّت ناله و افغان دارد

محبّت گرندید مسکین حقیری

امید برخالق رحمان دارد

دلاخوش باش فصل خوش بهار است	نسیم عطر بو از زلف یار است
هوای فرحت افزایان بخش است	نظر افگن که صحرا لاله زار است
صدای عندلیب، چه چه زبلبل	تماشاکن به هر شاخ چنار است
سمین و یاسمن گلهای رنگین	به هر طرفی که بینی نا شمار است
زیوی گل به اطراف گلستان	بین بیچاره بلبل بقرار است

*- مصاحبه با محترم سردار محمد کاروانی و نمونه شعر از دیوان خطی شاعر سرطان سال ۱۳۷۳

تذکره الشعراء غور

گرفته زیب و زینت عنبر افشان
فرح بخش از نسیم خوشگوار است
همه کوه و کمر خندان و گریان
چوشبنم ژاله ژاله مشکبار است
ز ظلم مدعی بی مروت
جگر پر خون و قلبم داغدار است
لب و دندان آن شوخ پریوش
یقین بهتر ز در شاهوار است

ز جور نفس سرکش ای عزیزان

حقیری همچو اشتر زیر بار است

الها، قادرا، پرورد گارا
بیخشائی ز فضل خویش مارا
که دایم دیو نفس اندر در کمین است
بده توفیق به ما راه هدا را

دهان گل غنچه گلزار داری
مرا از عشق خود بیمار داری
نباشد حاجت میخانه ایدوست
دو چشم نرگس خمار داری

خداوندا به حق نور قرآن
به حق حضرت مهتر سلیمان
الهی تو حقیری حزین را
نگهداری ز شر نفس و شیطان

ملا حسام الدین «حسام»*

مرحوم ملاحسام الدین حسام فرزند خدابخش (۱۳۰۲-۱۳۴۷ هـ ش) در
 قریه غلمین چغچران در یک خانواده فقیر اما با تقوا دنیا آمد. به سن هفت سالگی
 شامل مدرسه خانگی شد و سه سال بعد، سبق خانه را ترک نمود و سی سال ترک
 دیار و منطقه کرد و گمنام در مناطق دور دست به سیر و سلوک پرداخت. قرار گفته
 یکی از معتمدین از مرحوم ملاحسام الدین «حسام» سه جلد دیوان شعر باقی مانده
 که یکی مختص غزل بوده ولی اکنون جز چند غزل و قطعات پراکنده چیزی
 بدست نیست و اینک نمونه کلام:

بُت سیمین بدن شاه قباپوش	بیرد صبر و قرار و طاقت و هوش
بدیدم حسن او تاگشت رو پوش	نقاب از رخ چو بالا کرد جانان
شدم دیوانه و مجذوب و مدهوش	چورخ پوشید من دیوانه گشتم

حسام، دیوانه عشق محمد

گهی باهوش باشد گاه بیهوش

دل عارف به مثل عرش اعظم	فراخی اش ندارد هر دو عالم
سموات و زمین برکشور دل	زارزن خرد تر است از ذره هم کم
دل عارف پراز نور تجلی است	از آنرو شد ملک ساجد به آدم
خیالات و تمام هست عالم	همه حادث و نور او مقدم
که صدر عارفان اندر گلستان	نواخوان است چون بلبل دمام

*- به کمک دوستم محمد امین جان و معلم صاحب بابا جان غلمین چغچران سال ۱۳۷۳

الحاج حبيب الله «حبيبي»*

مرحوم الحاج حبيب الله «حبيبي» فرزند مرحوم خليفه فتح الله ولد بهبود بيك متولد سال ۱۲۹۶ هـ ش متوفی سال ۱۳۸۶ در قرية اخته خانه مربوط مركز ولايت غور شاعر يست مردمی و اجتماعي كه قدرت، قريحه و طبع شعر خوبی داشت. ميتوانست في البدیهه شعر بگوید. در مراثي، مدایح، هجو و به مناسبت های مختلف بدون ترس و واهمه نکات باریک و دقیق شخص را از خالیگاه های تاریک و گوشه های مخفی زوایای زندگی فردی و اجتماعي او به شعر می کشید و فی المجلس، انشاد میکرد که موجبات تعجب حاضران و مستمعان را فراهم میساخت. حبيبي «۴» دیوان شعر دارد که نظر به ضعف اقتصاد نتوانسته به چاپ برساند و اینک نمونه شعروى:

غزلی که در سال ۱۳۳۹ موقعی که به خدمت عسکری بوده سروده است

لبت يا قوت احمر ميتوان گفت	قدت را شوشه زر ميتوان گفت
خراج ملك قيصر ميتوان گفت	دگر خال بر روی ترا يار
حديث عشق يكسر ميتوان گفت	اگر گاهی نشینی روبه رویم
ثنای پاک داور ميتوان گفت	به محراب دو ابرویت عزيزم
دمی الله اکبر ميتوان گفت	بروی سینه سرخ و سفیدت
به فال نیک اختر ميتوان گفت	تراخضر پیمبر ميتوان گفت
غلام خاص آن در ميتوان گفت	هزاران قيصر و خاقان چین را

*- مصاحبه با خود شاعر در زمان حیات خزان سال ۱۳۷۳ چغچران

چوپروانه میان نار عشقت بسوزم ترک از سر میتوان گفت

به میدان هوائی ملک شیندند

حیب را شخص عسکر میتوان گفت

غزل

گره افتاده کارم پیچ در پیچ مثال زلف یارم پیچ در پیچ

شدم زنجیر زندان محبت ندارم اختیارم پیچ در پیچ

به چوگان قدر چون گوی غلتان گذشته روزگارم پیچ در پیچ

من واشک فراق و شام غربت رفیق و یار غارم پیچ در پیچ

اگر در گوشه غربت بمیرم بیائی بر مزارم پیچ در پیچ

قدم تشریف کن از روی احسان زلف ای گل عذارم پیچ در پیچ

زصدت سوره اخلاص برخوان بخش بر روح زارم پیچ در پیچ

به دنیا آرزوی من تو باشی گل فصل بهارم پیچ در پیچ

بگو تبریک برخاک حییی

غریب داغدارم پیچ در پیچ

سفیدی ریش من از نور عشق است شعاع پرتوی از طور عشق است

کسی پرسد ز احوال حییی به گوشش گو که اونا جور عشق است

تذکرة الشعراى غور

شمال صبح خوشتر ميتوان رفت ازین جاسوى دلبر ميتوان رفت
 تنم گوئيست در چوگان جانان چو غلتان پاى آن در ميتوان رفت
 شده عمرى گريبان گير عشقم سراپا بسته زنجير عشقم
 به شکل پير گرمويم سفيد است اگر پيرم وليکن پير عشقم

خليفه ملا محمد الف «حزين»*

مرحوم خليفه صاحب ملا محمد الف «حزين» ولد ملا محمد شاه در سال (۱۲۴۸ هـ.ق) در قريه چهار در ولسوالى تيوره متولد و در سال ۱۳۲۰ در همان قريه رحلت نموده اند مرحوم از خلفاى نقشبنديه بوده بر علاوه داشتن توانمندی در علوم شرعى در طريقت نيز داراى مدارج عالى بوده اند و علاوه تاً ايشان طبع شعر نيز داشته كتابى به نام دُر الانيس اثر طبع ايشان به چاپ رسیده که اينک نمونه از سخن ايشان:

حكايت

سيد الطائفه آن شيخ جنيد با مريدانش بسى بسى مكروكيد
 يك مريد از ديگران اندر نظر بود حزين و خوار در چشم بشر
 دايم الاوقات آن شيخ كبر ميگرفتسى آن مريدش را به بر
 بود بسيارى كسان جا رسيد التفات شيخ بر خود مى خريد
 آخر الامر آن مريدان دگر در خفا گشتند جمله هم نظر
 شيخ عالم آن شه عالى مقام در ولايت زود فهميد اين كلام

*- به كوشش محترم حاجى مولوى عبدالحكيم احمدى ۴/ اسد ۱۳۸۷ دلارام

داد مرغی را بدست هر یکی	بعد از آن طلید یک یک جمله گی
سربریده پیش من آرید سپس	این برید جای نباشد هیچ کس
سربریدند زودتر آن مرغ ها	جمله گی بردند پس دیوارها
نیز با او امر فرمود این چنین	داد یک مرغی بدست آن کمین
بلکه او گردید غایب از نظر	او برفت و پس نیامد زودتر
فاش این اندر میان عام شد	او نیامد پس و روزش شام شد
برد مرغ و برگشت برکوی شیخ!	کان مرید قرب بوده سوی شیخ
ریشخند کردند بر او مردمان	چند روزی بود غایب آن جوان
مرغ را از خود نکرده او نفور	روزی آمد نزد شیخ خود زدور
لرزه بر اعضا زبیم طرد شیخ	مرغ اندر دست آورد نزد شیخ
سربریدی تو مرغ از چیست گو؟	شیخ از الطاف رو کرد سوی او
هرکجا با مرغ آوردم رجوع	گفت آندم با خضوع و با خشوع
زانکه حاضر بود در هر جا خدا	امر پیرمن نمی آمد به جا
روی شیخ از گفت او چون گل شگفت	آن زمان جمله ورا احسنت گفت
کی شوی عاصی و مجرم ای فلان؟	چون خدا را حاضر آری هر زمان

ای حزین بینوا، حاضر خداست

ناظر و هم هادی و ناصر خداست

احمد صدیق - حیا*

مرحوم احمد صدیق حیا فرزند سردار عبدالعزیز حیرت متولد سال ۱۳۰۱ ه.ش در تیوره سابق مرکز حکومت کلان غور و متوفی به سال (...). زادگاه (حیرت) پدر مرحوم حیا ننگرهار است و ایشان در سال ۱۲۹۸ ه.ش به صفت حاکم کلان غور به تیوره آمده و بعد از ختم دوره ماموریت خود در غور سی سال رادر هرات به وظایف مختلف فرهنگی اشتغال داشتند که از جمله ریاست انجمن ادبی هرات بوده و به همین سبب مرحوم محمد علم غواص در تذکره شعراء معاصر هرات مرحوم حیرت را در زمره شعراء معاصر هرات آورده و قسمتی از یک قصیده ایشان را در وصف غور که به شیوه میرزا محمد علی صایب تبریزی و در وصف کابل است؛ نقل نموده است.

خوشا آب و هوای خوشگوار ورود سرشارش	خوشاغورات و صدها دره سرسبز کهسارش
زهی کان فلزات و نباتات و چمن زارش	زهی پرفیض کوهستان که هرسنگش بود معدن
که اندر موسمش، هر بیشه جان بخشی بود کارش	نقاط سردسیر و گرم سیر و معتدل دارد
بهار آنجا شکار آنجا تماشائی است هر خارش	گل آنجا، بلبل آنجا، لاله زار و سنبل است آنجا
میان مردم غورات اخلاقی است اطوارش	مروت، مردمی، مهمان نوازی، خدمت خالص

زخاکش گر ملوک نامنی برخاست می شاید

که بوده قابل هر جلوه و پیداست آثارش

*- شعراء معاصر هرات، مرحوم محمد علم غواص ص ۳۳ / ۳۴ / ۳۵ چاپ ۱۳۳۰ مطبوعه اتفاق اسلام، دانشنامه ادب پارسی ج ۳ ص ۳۵۲ بکوشش دکتر حسین انوشه و دیگران چاپ تهران

چون سخن از مرحوم حیا- است بنا بر اینکه دوره طفولیت شان در غور سپری شده است و بعد مدتها در هرات زندگانی کرده و دانشنامه ادب پارسی او را به عنوان شاعر غوری ستوده و مرحوم استاد غواص نیز از پدر و پسر به نیکوئی یاد نموده و نمونه اشعار ایشان را نقل نموده است بناءً لازم دیدم مرحوم حیا را در زمره شعراء غور معرفی نمایم که اینک نمونه کلامش:

از خاطرات عشق

یاد ایامی که عزو اعتباری داشتم	در محیط زندگانی اقتداری داشتم
در گلستان بهر سیر گل نمیرفتم که من	در دل از سودای خوبان خارخاری داشتم
ای صبا از من بگو با عندلیب بقرار	گر ترا گل هست من هم گلعداری داشتم
برزمین نامرادی میتییدم سالها	در هوایش همچو بسمل اضطراری داشتم
گه به رنگ ار من خموشی بوده است	گه چوبلیبل ناله های زارزاری داشتم
این زمان افسردگی کردست طبعم را خزان	ورنه من از عشق خوبان نوبهاری داشتم

در زمان وصل هم محروم بودم از رُخش

بسکه با وضع (حیا) دایم قراری داشتم

مرحوم قاضی سید شمس الدین «حیران»*

مرحوم قاضی سید شمس الدین حیران ولد سید کمال الدین متولد «۱۲۷۵» هـ ق وفات «۱۳۵۰» هـ ق در ولسوالی تولک و لایت غور از اولادۀ پیرو مرشد بزرگ حضرت سید عبدالله علوی «۴۰۱-۴۸۱» هـ ق و از سلسله سادات حسنی میباشند. حضرت سید عبدالله علوی از سادات برجستۀ معاصر با خواجه صاحب عبدالله انصاری بوده اند که آمدن شان به تولک قصه منظومی دارد که مرحوم حیران آن را به نظم کشیده و صورت ملاقات پیرهرات را با ایشان عارفانه به تصویر کشیده است.

حیران، عارف آگاه، عالم بی بدیل و دانشمند کم نظیر است که در اکثر علوم متداوله وقت تبحر و دسترسی کامل داشته دارای «۱۲» اثر منظوم و منثور اند. مرحوم قاضی سید شمس الدین حیران با فصاحت کامل در زبان های عربی و دری شعر میسروده که تقریباً تمام آثار منثور و منظوم این بزرگوار در دست بوده و موجود است و نزد حاجی وکیل صاحب نادم محفوظ میباشد. اخیراً غزلیات حیران در مطبعه شفیقی رحمانی هرات به چاپ رسیده و بدسترس عموم قرار گرفته است.

هر صبح دم که من به درخانه ات شوم رخ را زمن مپوش که دیوانه ات شوم
یک بوسه به عاشق خود مرحمت نما خواهی به این امیدنه بیگانه ات شوم

*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم- دیوان غزلیات حیران و یاد داشت های مرحوم پورحیران جوزای ۱۳۷۳ تولک و هرات

ای من فدای نرگس مستانه ات شوم	از روی لطف نیم نظر کن به سوی من
بی اختیار گردم و دیوانه ات شوم	خواهم که دور بیکر مانند کعبه ات
ای من اسیر این همه سامانه ات شوم	سامانه کرده ای زخط و خال موی و روی
تا پاسبان درگه کاشانه ات شوم	عمرم گذشت و هیچ نگفتی فلان بیا
ای من تصدق در شاهانه ات شوم	شاهان عصر منتظر یک اشارت اند

حیران وجود عاریت خود را به باد داد

بهتر که زنده مانم و دیوانه ات شوم

دولعل می پرستت میکند مست	مرا آن چشم مستت میکند مست
مرا آواز پستت میکند مست	کلامت بس ملیح و دلشین است
که من را جام دستت میکند مست	نمایم جامه برتن پاره پاره
دو چشمم را نشستت میکند مست	اگر یک لحظه بنشینی به چشمم
دلم را تیر شصتت میکند مست	ز شصتت خورده تیری بردل من
وجودم را شکستت میکند مست	شکسته قامتت راقد سروت

به حیران طبع تو برقبض و بسط است

دلش را قبض و بسطت میکند مست

مراجز یاد تو کار دگر نیست	تراهرگز ز حال من خبر نیست
ترا بر جانب من یک نظر نیست	مرا عمریست سودای تو بر سر
چو قدت هیچ سروی جلوه گر نیست	به بستان جلوه هایت دیده ام من

تذکره الشعراء غور

ز هجرانت دگر خون بر جگر نیست
 جگر خون گشت و خون از دیده ام رفت
 چو چشمت فتنه بر دورقمر نیست
 چو زلفت حلقه دام بلا کو؟
 به آه و ناله ام هرگز اثر نیست
 دلت سنگ است یا آهن که هرگز
 ترا هرگز گذر در خاک در نیست
 شدم خاک درت از بینوایی

زیس گشتم به سودای تو حیران

مرا از دین و ایمانم خبر نیست

برای قاضی ملا عبدالباقی: تاریخ سرایش ۱۲۹۹ هـ.ق:

سحر آمد به گوشم از سروش غیب آوازی
 صدای دلخراشی جان گدازی غصه پردازی
 که ای انسان جهان جای اقامت نیست میدانی
 نه جای کامرانی دان نه هم جای سرافرازی
 فرورفتم به بحر فکرت و مدهوش گردیدم
 نه بر خود همدمی دیدم نه شخص قابل رازی
 نوشتم چند بیت از بهر هشیار سخندانی
 که او را نیست در فهم معانی هیچ انبازی
 درین محنت سراهر کس به خود غمخانه دارد
 به خود عشرت سرا گوید شمارد خانه نازی
 ازین غافل که این عشرتگش محنت سرا باشد
 و یا این خانه نازش برایش حسرت آغازی
 به یک اشک چکیده جمله عالم را تصور کن
 و یا این عرصه امکان بود یکبال پروازی
 جگرها خون شد و دل را بکشت از حسرت یاران
 به دیده نم نماند ای نطفه آدم چه میسازی

خیال عافیت باشد محال این جاتو ای حیران

مگر چون موم اندر آتش غمهاش بگدازی



الهی ذره ای از نور خود انداز دردل ها
 دلم را ناز پرورد جنون عشق خود گردان
 مراهم مشرب مردان راه خویشتن فرما
 اگر جامی دهد ساقی برایم زان می باقی
 چو مردان خدا ای نفس بر راه هدایت کوش
 به پای طالب دنیا مطالب همچو زنجیر است
 به منزلگاه مقصودم رسان یارب به فضل خود
 کفایت از تو میخوام هدایت از تو میجویم
 الهی جرعه از شوق انگیز بر دل حیران
 که تازان نور گردد هر دلی چون شمع محفل ها
 که بر سیر طریقت بگذرم از جمله منزل ها
 چو حافظ گویم ای ساقی ادر کاساً و ناولها
 ازان می میثوم مجنون و میخندم به عاقل ها
 چه خط خواهد رسید از این فضایل هابه عاقل ها
 طلب کن راه عقبی را گذر کن زین سلاسل ها
 عنایت کن به کارمن که گردد حل مشکل ها
 ز درگاه تو کی محروم برگردند سایل ها
 به گلزار محبت وجد سازد چون عنادل ها

الهی مخزن ذکر خفی گردان جنانم را
 خداوندا به حق ذات بیچونت که شیرین کن
 دل پر درد و رنگ زرد آوردم به درگاهت
 مرا امیدواری ها بود شاید نسوزانی
 کریمما از کرم های عمیمت روشنائی ده
 زمکرت نفس شیطان پیش ازین گمراه گردیدم
 به عصیان صرف کردم عمر خود از جهل حیرانم
 روان کن بر ثنای خویش تقریر و بیانم را
 به نعت خواجه هر دوسراکام و زیانم را
 ز آب رحمت خود سبز کن روح و روانم را
 به محض لطف خود یارب به دوزخ جسم و جانم
 به نور طاعت خود آشکارا و نهانم را
 بگردان بعد ازین یارب به سوی خود عنانم را
 مگر همره شود فضل تو جان ناتوانم را

تذکره الشعراء غور

شرمندۀ طاعتم خدایا محتاج عنایتم خدایا گر عفو تو یاورم نباشد بسیار ملامتم خدایا
 گمره شده ام ز نفس و شیطان بنمای هدایتم خدایا موی سیهم سفید گردید در عین جهالتم خدایا
 بی پرده میان خلق مگذار فردای قیامت خدایا آندم چه شود رسول اکرم آید به حمایت خدایا؟
 شاید که به اذن تو گشاید لب بهر شفاعتم خدایا وه گرتو شفاعتش پذیری من محو حلاوتم خدایا

حیران به کمال ذات باشم

فراغ ز ملامتم خدایا

الحاج وکیل عبدالجبار خادم*

مرحوم الحاج وکیل عبدالجبار خادم ولد محمد موسی در سال ۱۳۰۰ هـ ش در ولسوالی دولتیار مربوط ولایت غور متولد در سال ۱۳۷۴ هـ ش در پیشاور پاکستان وفات نموده و در کابل دفن شده اند مرحوم حاجی وکیل صاحب شخصیت اجتماعی و دارای مطالعه و معلومات زیاد بود. در لویه جرگه تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۳ از مردم غور نمایندگی نمود و بعد مدت ها نماینده مردم غور در پارلمان بود. بر علاوه نگارش مقاله های اصلاحی در مطبوعات، شعر هم میسرود که در روز نامه ها و مجلات وقت چاپ شده است اینک نمونه شعری:

نام نیک

نظر کن ز احسان بر اوشان نظر کن حذر کن ز آه یتیمان حذر کن
 دل بینوا تاتوانی بدست آر خبر کن دلت را ز حالش خبر کن

*- به کمک محترم حبیب الله خان داماد ایشان خزان سال ۱۳۸۷ هرات

زروی کرم محرم رازها شو گذر کن به کوی غریبان گذر کن
 غنی گرشدی مست و غافل مباش هدر کن تو عمری به نیکی هدر کن
 به چشم حقارت مبین بینوا را فقیری است او را زهجران بدر کن
 اگر دستگیری کنی ناتوان را به قلب ضعیفش چو دارو اثر کن

به جز نام نیکو نماند ز انسان

بیا «خادما» خدمت این بشر کن

سید عبدالعزیز «خالو»*

مرحوم سید عبدالعزیز «خالو» ولد سید نجیب الله متولد سال ۱۳۲۵ هـ ش و متوفی در ماه سرطان سال ۱۳۸۷ در قریه خواجه های ولسوالی تولک تحصیلات خصوصی داشته علوم دینی را در مدارس محلی فرا گرفته و در ضمن به شعر علاقه و افری داشتند. از مرحوم یک دیوان شعر به جامانده و نمونه که نقل میشود اثر شعری شان است:

از درد و فراق مۀ من تاب ندارم شب ها همه شب تا به سحر خواب ندارم
 برسینۀ من آتش عشق است نهفته همکار و مددگاری درین باب ندارم
 بافکرو خیال توشدم غرق به دریا من وحشت ازین گردش گرداب ندارم
 من بیگس و مسکین و غریب و مهاجر چون شیر دلم، گله ز احباب ندارم
 در کسوت یک جامعه زهر نوع که باشد دگر هوس جامۀ کمیاب ندارم

*- محترم حاجی سید محمد شاه علوی، نواسۀ حیران فعلاً باشنده او به تاریخ ۱۵ اسد ۱۳۸۷

ازغم شده ام پیر در ایام جوانی زانروست که من چهره شاداب ندارم

خالو به جفا و غم و اندوه تو غرق است

زین روست که پر وای رُخ شاب ندارم

میرزا محمد «داعی غوری»*

مرحوم میرزا محمد غوری متخلص به «داعی» ولد ملا احمد ولد خلیفه

مودود متولد ۱۲۹۲ هـ ش در قریه یخن سفلاى ولسوالی تیوره ولایت غور و متوفی

به ۱۳۶۲ هـ ش در هرات، دارای تحصیلات خصوصی بوده مدتها در ادارات و پست

های مختلف دولتی کار کرده اند.

مرحوم طبع شعر داشته از ایشان بعضی قصاید، غزلیات، مثنوی ها و نامه

های شعری برای دوستان شان و یک سفرنامه که سفرهای خود را در قالب مثنوی

به نظم آورده باقی مانده است اینک نمونه کلام:

غزل

چرا ای چرخ دون نامهربانی ز آئین حمیده بر کرانی

خدا را شرم از موی سفید است تو قدر موسفید هرگز ندانی

به اوقات جوانی گر نوازی به پیری بر خلاف و سرگرانی

بود هر جنس را با جنس میلی تو جنس خویش را بدخواه جانی

نه از پیریست پشت کوز گشته بکن فکری توهم زینسان نمایی

*- از یاد داشتهای حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم و مصاحبه با پسرشان غلام مودود خان در هرات

رهاکن رسم و راه بی وفائی که مطرود است اندر هر زمانی
جهان بر بی و فاهرگز نبخشد اگر تاریخ عالم را بخوانی
ره محبوبی و مقبولی عام وفاباشد و فاگرراز دانسی

زداعی گوش کن مسپار گاهی

به جز راه وفا تا میتوانی

مریض و دل فگار و خوار وزارم قرار و تاب دربستر ندارم
مریضی یک طرف، وضع زمانه زطرف دیگری برده قرارم
عصای پیری ام هم رفته از دست خدا فضلی کند تا درکف آرم
چنان در حیرت و تشویش غرقم که فرق دوست از دشمن نیارم
زفرط ناشکیبائی همیشه به فریاد حزین مانند تارم
نوازنده بود دوران بی غور به زیر گو شمال او به زارم
نمیدانم گناه و جرم من چیست؟ که دایم در شکنج روزگارم
بگویند از جوانی تا به پیری پس از پیری چرا چندین فشارم
وزینکه نورچشمم را گرفتند چو نوراز چشم شد باطل چه کارم

مکن داعی شکایت باش صابر

بود تقدیرم این از کردگارم

ای اشک گرم لحظه کن دستگیری ام شو مؤنسی به قلب فگار و زحیری ام
وقت شباب گه گه همراز میشدی چون ترک کردی ام به ضعیفی و پیری ام؟

تذکره الشعراء غور

ای اشک گرم همدم دلهای پرالم
 یارب مباد از سرمن سایه توکم
 برهردل فسرده گذرداری از گرم
 آبی فشان به قلب پراز آتشم زلطف

ای اشک گرم یاور هر زار و بینوا
 پیرو ضعیف و عاجز و دور از وطن شدم
 ای مرهم و تسلی هر فرد مبتلا
 گه گه گذر به دیده نمناک من نما

دیوانه مشرب*

مرحوم ملا سید محمد مشهور به (دیوانه مشرب) ولد ملا محمد یوسف
 ولد ملا محمد ابراهیم متولد «۱۲۸۸ هـ.ش» و متوفی به سال «۱۳۴۸ هـ.ش» در قریه
 شوراب ولسوالی تولک غور شاعر است که از سن ۳۵ سالگی شروع به سرایش
 شعر نمویی با تخلص دیوانه مشرب اشعار اجتماعی و انتقادی سروده و با حره شعر
 بازبان طنز و بیشتر هجو گونه بر بیعدالتی ها شوریده و بر بیداد ظلم و ریاکاری
 طغیان کرده است اینک نمونه کلام مذکور:

سالها از بهریاران شوله ماش کردم نشد
 داشتم امیدباب احسان از برام واکتند
 دانه بغض رفیقان همچو دنبل سخت بود
 ترب و شلغم پختم و لبلبو کردم جوش وقو
 خایه شان هر چه بوسیدم نشد بر من مفید
 خفتا گفتم به ایشان ترک فسق خود کنید
 بردر هر یک چوسگ پاس معاش کردم نشد
 زاری ها کردم نشد چنگال خراش کردم نشد
 هر قدر بهر علاجش من تلاش کردم نشد
 کدوجو شاندم نشد خربوزه قاش کردم نشد
 بر جزاک الله ایشان هر چه حاش کردم نشد
 چاره ها ساختم نشد ناچار فاش کردم نشد

*- به کمک محترم داکتر محمد رفیع از قریه شوراب ولسوالی تولک ۱۳۸۱ تولک

نرم نرمک هرچه گوزیدم به کیر شان نشد بعد از آن سرتابه پافرقره شاش کردم نشد

چرب و شیرین هرقدردیوانه مشرب گفت نشد

من به کون شان اگر میخ، چار تراش کردم نشد



کودک بودم، بلوغ کی خوا، رسیدم جگر سوزم به دوغ کی خوا، رسیدم

به ظلمت تابه کی دیوانه مشرب؟ خدایا با فروغ کی خوا، سیدم



شب عید است ناپیداست ماهم به گردون میرسد فریاد و آهم

مرا بایعید مردم ها چه کار است؟ به گورستان بود آن عیدگام



نسیم! رو دلارام مرا گوی به آن محبوب پیغام مرا گوی

من نفس شو تو بادیوانه مشرب به آن ماه تلخی کام مرا گوی

ای صنم از عشق خود مارا چراتل کرده ای خط و خال و زلف را بازر مکلل کرده ای

هر کرا دیدی و خندیدی و دم چل کرده ای آتش بغض رفیقان را به هم بل کرده ای

طبع موزون مرا زین شیوه مهمل کرده ای

ای بت محبوبه طنز و خاطر خواه من توترسیدی مگر از سوز و درد و آه من

من همیخواهم بشر مانند ترا الله من این چه شوری هست به یک دنبک زدن ای ماه من



نوجوانان وطن را جمله قشقل کرده ای

یک نصیحت بر تو دارم ای سمن بر گوش دار
گر خنک خواهی تو آبی کوزه را سرپوش دار
طرز رعنائی گذار و طبع را خاموش دار
سرمجنبان کون مشوران سوی هر یک هوش دار

تو خیال سال پارتوپه جنگل کرده ای

یک شبی دیدم ترادر مجلس عیش و طرب
میراندی سوی هر کس گاه چشم و گاه لب
نه به صوفی صدق داشتی نه به مفسدان غضب
فسق ما و صدق صوفی سید محمد را عجب

هر دو را بر ذمب خودبستی و قتل کرده ای

یک نصیحت با تو گویم چون سمن برزاده ای
کافر و پلایک زنی و شوخک اراده ای
دوختی بر قامت هر یک عجب لباده ای
وعده های لایقانه هر یکی را داده ای

وعده ما و امینک را پس پل کرده ای

عرض حال بینوا را گوش کن ای محتشم
از توقع هر که اندر بار گاهت زد قدم
یافت مقصود دل خود هر کسی از بیش و کم
هر کرا میخواستی کردی کرم از زیرویم

بینی دیوانه مشرب را تو شمیل کرده ای

ای یارجین جینک بدوز

ای یار جین جینک بدوز برچینک بدوز
 کجراست و چین چینک بدوزای یارجین جینک بدوز
 چادری گلنار^۱ کن پسرهن تهبار^۲ کن
 تنبان را شلوار کن ای یارجین جینک بدوز
 چادری گل گل بدوز از شاخ تاشنگل^۳ بدوز
 چون دیده بلبل^۴ بدوز ای یارجین جینک بدوز
 پیرهن سیم کاری کن گریاد نداری زاری کن
 پس کوکه و شلاری^۵ کن ای یارجین جینک بدوز
 پای نیمرا سجاف کن سجاف چار اطراف کن
 بادوش کش تا ناف کن ای یارجین جینک بدوز
 آستین راجپروی دوز چپروی راپرکوی دوز
 چارخانه و چارسوی دوز ای یارجین جینک بدوز
 برهر دو بازو چین بند چین چین که باشد دلپسند
 تاغولتشنگهادل^۶ نهند ای یارجین جینک بدوز
 نیم تنه را کن گلپهار تا خلق گردد بی قرار
 از کاردار^۷ تا نه به کار ای یارجین جینک بدوز
 شاخدار گل شد غمزه گرهر یک به شلوار دگر
 ترسم شود یوم البتر ای یارجین جینک بدوز
 ای دلبر کج پوزمن ای ماه عالم سوزمن
 این دوخت تو برگوز من ای یارجین جینک بدوز

۱- گلنار- نوعی پارچه

۲- تهبار- تریز دار و فراخ

۳- شنگل- شاخ و شنگل «سرتاقدم»

۴- دیده بلبل- نوعی دست دوزی چپ روی هم نوعی دست دوزی که چپ وروی یکسان معلوم شود

۵- پس کوکه وشلاری- نوعی دوختن با سوزن دست دوزی

۶- پای نیم - سرپاچه

۷- غول تشنگ - جوانان شوخ طبع و بی باک

۸- گل بهار- نوعی پارچه

۹- کارداروتابه کار- مامورین و دیگران

هر دوخت و دوزت تیره شد خلق جهان اسپیره^۱ شد

دیوانه مشرب خیره شد ای یار جین جینک بدوز

دونا - ملا محمد ابراهیم*

مرحوم ملا محمد ابراهیم «دونا» متوفی به سال ۱۳۳۰ هـ ش از قریه سور ولسوالی تیوره دارای چهار اثر شعری میباشد که حاوی مضامین دینی - عرفانی - عشقی و تصوفی بوده از جمله آثارش یکی هم «تجهیز الجنایز» است که به شعر تبدیل نموده و دیوان غزلیات عارفانه هم دارد به تاسف از او نمونه شعر بدست نیامد.

غلام حسین رنجبر*

مرحوم غلام حسین رنجبر ولد رضا داد (۱۳۳۳-۱۳۸۸ هـ ش) در قریه سوخته ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور که تحصیل خود را الی صنف دهم مستعجل ادامه داده و یک مجموعه شعری دارد که دارای یک هزار و سه صد بیت میباشد. اینک نمونه شعر موصوف:

وطن

وطن قربان نام با وقارت فدای قلب پاک و داغدارت
تنت صد پاره و دامان پرازخون خس و خاشاک روئید از دیارت

۱- اسپیره - بی طاقت

* به کوشش محترم آخوند زاده صاحب حبیبی ۱۳۸۸ هرات

* به کوشش محترم سید علی آقا مشفق لعلی حمل ۱۳۸۹

دلم سوزد به حالت میهن ما چه بد ویران سراگشتی به دنیا
نداری یاورو غمخوار و دلسوز همه آماده ویرانگری ها

انقلاب (به لهجه هزارگی)

انقلاب آمد وزد مردمه جوگو کده ایشت
خانه ها ویران شد و دلهاره گوتو کده ایشت
هرکجا بوده کلان و موسفید و نیک خواه
جم جمک شد او ره گوشت و دیده پر او کده ایشت
علم و دانش و کمال شد پایمال خود سری
هرکجائی بود معارف او ره مالخو کده ایشت
خانه ها تاراج شد املاک ها گردید غضب
رشوه ده رویه گی ره زد دوسه گاو کده ایشت

سید نور الدین «سرگشته»*

مرحوم سید نورالدین «سرگشته» ولد «سید شهاب الدین» متولد ()
(و متوفی به سال «۱۳۳۲ هـ.ش» در ولسوالی تولک ولایت غور شوهر مهجوره
غوری و از مریدان و مخلصان حضرات پرچمن و سالک طریقه علیه نقشبندیه بوده
گاهی اشعاری لطیف میسروده که اینک نمونه کلام او:

*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

تذكرة الشعراى غور

جمال ماه تابان کرده تاراج	دلم را شاه شاهان کرده تاراج
میان اهل عرفان کرده تاراج	دلم شاه غوث محمد ای محبان
دل کفر و مسلمان کرده تاراج	به باطن هر طرف سازد نظاره
دل اهل بدخشان کرده تاراج	گهی سازد نظر باسوی دیگر
زایران تابه توران کرده تاراج	فراه و قندهار و ملک غورات
دل اهل خراسان کرده تاراج	زملک چغچران تا ملک فرسی
دل اهل محبان کرده تاراج	همیش با دوستان دارد مدارا
دل پیرو جوانان کرده تاراج	به یک یا هو زدن آن پیر کامل
ز چشم خلق پنهان کرده تاراج	شده صیاد دلها آن جهانگیر
به گیسوی پریشان کرده تاراج	نمونه حسن خوبان را بهانه
تمام خو پرویان کرده تاراج	جمالش ماه رویان تاکه دیده

دل سرگشته را تادیب آن شاه

همان سرور خرامان کرده تاراج

سادات*

مرحوم سادات ولد محمد مسکونه قریه قجورک ولسوالی شهرک
 «۱۲۱۷-۱۳۳۷» هـ ش مذکور در مدارس دینی مشغول درس و تحصیل بوده که
 عاشق خرما نامه بنت گل محمد خان مالدار کوچی شد و از درس و تحصیل
 دست برداشت و به قول معتمدی از مردم محل، مرحوم سادات جمال خرما را در

*- به کمک محترم استاد فضل الحق فضل خزان سال ۱۳۸۳ چغچران

خواب دیده و عاشق شده است وی مدتی بعد خرما را به چشم دیده، اما به وصال

نرسیده است این دوبیتی ها و مخمس بعدی نمونه اشعار اوست:

کنم خوبان افغان را تماشا شترها بار و خرما گشته همراه

حمایل را پراننده برگریبان منم مجنون صفت از عشق لیلی

به پنج اشتر بود خرما جلو دار به رفتارش بسان کبک خمار

عرقچین برسر جانانه من به یک ناوک دلم را کرده افکار

اگر خرمانماید نواز و عشوه همان لیلی وش شیرین کرشمه

شکر افشان دولب خندان نماید بریزد خون دل را چشمه چشمه

که خرما غنچه فصل بهار است به اصل از مالدار قندهار است

عزیزم خوار اندر رسم افغان که سالها در جفای کوچ و بار است

سرچشمه جلک را تاب میداد لچک برسر نموده بود یفتاد

شعاع شمس را رویش خجل کرد قرار و صبر طالب رفت برباد

به قربان تو ماه پرخط و خال شدم از عشق تو آشفته احوال

ازان لب های شیرین بوس به من ده بهایش میدهم از عمر یکسال

تذکره الشعراء غور

پای سیم بر خرمای شیرین زخیمه جلو گر خرمای شیرین

دولب خندان بکن چون غنچه گل دهان جام شکر خرمای شیرین

به قربان تو خرمای قباپوش به قدسرو و به لب ها چشمه نوش

جلالی گر جمالت را بدیدی سیاموی میشدی از وی فراموش

به قربان تو خرمای نکوکار سحر وقتی شترها می کنی بار

به منزل پای تو آزرده میشه قدم بر چشم من آهسته بگذار

عزیزانم زملک خود فرارم زفرقت وز جدائی اشکبارم

نشان ملک خود را باتو گویم فراه رود از بهیر کوهسارم

مرحوم سادات پسری داشته بنام غلام حیدر که مجلای شیخ فانی اش به

نسبت رشوه خوری حاکمان وقت قبول نشده و او را به امینه فراه سوق کرده بودند

این غلام حیدر اسپ کهری داشته که سادات در آن موقع این شعر را گفته است:

یک حکایت ای عزیزان از جدائی می کنم از جفا و جور و ظلم پادشاهی می کنم

من به این موی سفید هی بینوائی می کنم کارمن آمد به کچکول و گدائی می کنم

درد هجران را به غم خوردن دوائی می کنم

صاحب به عسکری رفتست ای زیبا کهر کی کند جای توجارو از تو باشد باخبر؟

کی به آخور توریزدکاه و جوشام و سحر؟ از کدورت میکنم خاک سیه هر دم به سر

خاک را برسر زدست پادشاهی میکنم

من ندارم دسترسی تا که ترا خوب جمع کنم خشک جای صبح و شام، تو مارتوهردم کنم

چشم پراشک و ندامت از فراق و غم کنم سر به بال تو گذارم هر زمان ماتم کنم

ماتم و فریادهای از بینوائی می کنم

من نمی دانم به این قانون شاهان از قدیم آه ازین فریاد و افغان داد ازین ظلم عظیم

نوجوانان عسکری رفتند و بر خدمت مقیم نوعروسان زنده بیوه، کودکان زنده یتیم

میبرد فرزند را من نارضائی می کنم

ای عزیزان داشتم درخانه یک زیباپسر غیر او با خود ندارم هیچ فرزندی دگر

بوده او عصای دست من به هر شام و سحر او چراغ روشن من صاحب اسب کهر

رفت فرزند عزیز، وای از جدائی می کنم

شکر سازید پنج وقت ای مردمان نیک بخت پشک فرزند شما آید جدائی هست سخت

چون خزان آید بردگل راز هر شاخ درخت از فراق آن جوانک جگرم شد لخت لخت

لخت خون آلوده را از غم بخواهی میکنم.

هست امیدم بذات پاک تو پروردگار دستگیر عاجزان و رزق بخش مورومار

از طفیل روی پاک سید و صدر کبار باز فرزند مراسازی به این مرکب سوار

عذر حاجت را به حق در صبحگاهی میکنم

ای نسیم صبحدم بگذر تو بر شهر فراه
گوسلامی و پیامی خوب فرزند مرا
تو کمر مردانه بند بر خدمت این پادشاه
من ضعیف و ناتوان در حق تو گویم دعا

نا امید کی زدربار الهی میکنم

نام من سادات عاجز کمترین خاص و عام
بوده یک فرزند من آن نو جوان حیدر به نام
عسکرست در خدمت شاه بر فراه دارد مقام
ای مسلمانان دعا گوئید به حقش صبح و شام

از جدائی برخداوند عذر خواهی میکنم

ملا عبدالهادی «ساهی»*

مرحوم ملا عبدالهادی ساهی مشهور به مفتی صاحب بن مالالف متولد
۱۲۵۷ هـ ش و متوفی به قریه یخن علیای تیوره غور به تاریخ (۱۴ دلو ۱۳۴۷ هـ ش)
عالمیست بزرگ و ادیبیست فاضل که کتابی به نام منظومه ساهی دارند.

اینک نمونه شعرشان:

دلایر خیز اندر ساعت صبح
که داری چند روزی فرصت صبح
زدنیاوز ما فیهاست بهتر
نشستن یکدمی در طاعت صبح
کجا ترکش نمایند نیک مردان
چو دیدند در حقیقت لذت صبح
همه آسایش دنیا سراسر
برابر کی شود باقیمت صبح

*- به کوشش استاد غلام علی فگارزاده نواسه ایشان مقیم کابل از طریق انترنت خزان سال ۱۳۸۷

زقرآن خوان به توصیفش توجاننا
 قلباً بهجمعون آن آیت صبح
 اجابت میکند حاجات مردم
 در آن دم از کرم ذوالعزت صبح
 سراسر لشکر دژخیم مقهور
 شود از عسکر با نصرت صبح
 چوسگ را قابل فیض خدانیست
 بین او را نباشد طاقت صبح
 به قرآن سوی قوم لوط بنگر
 شدند مقهور در آن غایت صبح
 زمین آید به ناله هر که خسپد
 در آن لحظه زبهر حرمت صبح

ازین خواب گران برخیز «ساهی»

بترس ای، بی خبر از غیرت صبح

الحاج مولوی عبدالکریم ساغری*

مرحوم حاجی مولوی عبدالکریم ساغری فرزند غلام رسول متولد سال ۱۳۱۸ هـ.ش در قریه ده قاضی ولسوالی ساغر غور و متوفی به حوت سال ۱۳۸۶ در هرات علوم متداوله را در مدارس دینی فرا گرفته و سالیان متمادی را در ولسوالی های تولک، اوبه و پشتون زرغون و طیفه تدریس طلبه و امامت را به حسن صورت انجام داده است. موصوف طبع شعر داشته بنا به گفته خودش، کتاب محمد در شیر خوارگی و خردسالی ترجمه علامه صلاح الدین سلجوقی را به نظم آورده و مجموعه اشعار بنام نوحه وطن، پیام وحدت و جهاد در افغانستان را نیز از خود باقی گذاشته است. دیوان ساغری اخیراً در مطبعه اسلامی هرات چاپ شده اینک نمونه شعری:

*- مصاحبه با خود شاعر هرات تابستان سال ۱۳۸۵

حمد او تعالی

به اول حمد حق از صدق دل اندر زبان گویم
 درود لاتحصی بر رسول ذوالمنان گویم
 سوم بر آل و بر اصحاب که بودند تابع امرش
 دعای مغفرت هر دم به دل هم بر زبان گویم
 برادر شیوه تقوا زیاران پیمرجو
 که رمز زندگانی را برای توعیان گویم
 مرید پیر عرفانم روم راه حقیقت را
 ثنای سالک وارسته را تاجاودان گویم
 ز شیطان وره خذلان گریزانم گریزانم
 بیرهیزم از و هر دم ز شرش الامان گویم

اگر خواهی حقیقت را بیا از ساغری بشنو

بیا تا درد دین داری به افسوس و فغان گویم

سید عبدالقادر «تولکی»*

مرحوم خلیفه سید عبدالقادر ولد سید عبدالله قاضی متخلص به گمنام از
 شعرای اواسط قرن سیزده هـ ش و از سادات تولک و پیروان حضرات پرچمن
 بوده، طبع شعر داشته و اینک نمونه کلام او:

شدم مقتون کبک خوش خرامی
 فرشته طینت شیرین کلامی
 ز نور جبهه اش عالم منور
 چو قرص شمس یاماه تمامی
 به غمزه غارت دل کرده از من
 زمزگانش جگر خورده سهامی
 ز عشقش این چنین آشفته حال
 ندارم ننگ و هم پروای نامی
 ز جور چرخ و از بخت کم خود
 ز وصلش هیچگه نگرفته کامی

*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

خدا را ای صبا از جانب من رسانى خدمتش عرض و سلامى
 تسلى کن دل غمديده ام را به مکتوبى، يکى يا پيامى
 سرفرازم نماى شاه خوبان که باشم از غلامانت غلامى

به عبدالقادر از رحمت نظر کن

شود رونق به کارش هم نظامى



مى تپد دل از فراقى شئه والاتبار تانيند روى خوبى را کجا يابد قرار؟
 منتظر بهر قدوم ميمنت فرجام تست تا که سازد جان خود را بر قدم هایت نثار
 گشته ام مجروح چشمى اى مة على مکان يک نظر بنما ازان چشمان مست پر خمار
 از کرم ياد آورى اين بنده کرکين خود چونکه افتاده بدربارت غريب و دل فگار
 گرکنى برديده باطن به سويش يک نظر نور قلب او شود افزون هزار اندر هزار
 صاحبى اين بنده را بر مقصد على رسان تا که واصل گردد او بر نور پاک کردگار
 وارهان او را به فضل حق زقيد ماومن تابه کلى وارهدهستى او گيرد قرار
 جرعة از جام وحدت ريزد رکام ولبش چون به درگاه خدا دارى تو قدرى شمار
 بنده خاسرچو عبدالقادر اسم او بود کمترين خادمان و خوارزارو خاکسار

خطیب ملا محمد یعقوب «شایق» ساغری*

مرحوم خطیب صاحب خلیفه ملا محمد یعقوب شایق ولد ملا محمد اسلم
 «۱۲۷۹-۱۳۴۹ هـ ق» از قریه تیتان ساغر غور عالمیست روشن ضمیر و خطیبی
 است فصیح السان و عارفیست وارسته که عمر خود را در راه علم و عرفان و
 دعوت خلق الله سپری کرده است. آثار خطیب صاحب شایق به ۹ مجموعه میرسد:
 ۱- دیوان اشعار در دو جلد ۲- تفسیر سوره فاتحه الکتاب ۳- نظم الدرر ۴-
 مواظ حسنہ فی اعتقاد اهل الجماعت والسنة ۵- مبین البیان فی علم المیزان ۶-
 ارشاد المنین ۷- چهل حدیث ۸- تمجید البرهان فی تجوید القرآن ۹...

نمونه شعر او

یکورق از دفتر مجنون بود	خطه ساغر، بسا گلگون بود
نغمه های دلکش و موزون بود	ز آشیان بلبل و قمری و گل
چیستانم تا به چه مضمون بود	سرخط درس معمایم نگر
پایم از مرکز چرا بیرون بود	تانسازد اشتملم عکس جمال
حسن معنی در قلم مکنون بود	از هنر پیچده اند انگشت را
پرده تارم به این قانون بود	از شکست جنگ خود نالم بسی

از فراق یک نگاه مست یار

شایقت را چون دل پر خون بود

اندر دلم زد از غمزه خنجر	از هجر دلبر گشتم چو مضطر
دارد سرفراز نیکوست بنگر	از سرمه نازمستانه را باز

*- محترم قاضی مولوی صاحب فتح القدر در ساغر سال ۱۳۸۱

ابرو گشاده زلفش فتاده درپای بندم زنجیر دوسر
 گـررخ نماید عالم نماند از ماه تابان، خورشید و اختر
 ورقـد فرزند دل را نـوازد نه دست بالا ماندنه ابتر
 در عصر جانان کم بود چونان خسرو چه داند قدر پیمبر

هرکس به جانی خرسند باشد

حافظ به شیراز شایق به ساغر

محمد رحیم شیدا*

مرحوم محمدرحیم شیدا فرزند منشی علیرضا متولد سال ۱۳۰۰ هـ ش در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب و متوفی به شب اول عید فطر سال ۱۳۶۵ در شهر پشاور پاکستان که در حضیره رحمان بابا مدفون است.

مرحوم شیدا فرزند منشی علیرضا است منشی علیرضا شخصیت برجسته فرهنگی و اجتماعی سده سیزدهم هـ ش غور است که در سیاه دره ولسوالی چهارصده غور بدنیا آمده و از بزرگان قوم زه‌رضا می‌باشد و بر علاوه از شعرا و ادبای فاضل آن دوره بوده و اشعاری از او بر سر زبان هاست که متأسفانه نمونه کامل از اشعارش بدست نیامد و همین اکنون زمین داری و ملکیت شخصی منشی علیرضا به نام وی مشهور است.

*- سوانح و شعر شیدا از پرتاوس اثر مولوی محمد حنیف حنیف چاپ سال ۱۳۶۴ و سوانح منشی علی رضایدر شیدا بقول محترم عبدالرحیم سر معلم مکتب فلاخر ولسوالی چارصده و محترم مولوی گوٹ الدین مستمند غوری و کوشش محترم خیر گل خان احدی مدیر در شفاخانه غور زمستان ۱۳۸۸

تذکره الشعراء غور

در اوایل نیمه دوم سده سیزدهم که مردم غور برهبری شریف بیگ برعلیه مظالم عمال حکومت امیر عبدالرحمن خان قیام کردند منشی علیرضا با اقوامش به اجبار از طرف حکومت به شهر میمنه تبعید شد که در همانجا وفات نموده است.

مرحوم شیدا که در شهر میمنه متولد شد تحصیلات ابتدائی را نزد پدرش و متوسطه را در مکتب آموخت. او دارای استعداد سرشاری بود در سال ۱۳۲۹ به صفت شاروال میمنه کار کرده و در سال ۱۳۳۴ به صفت وکیل مردم میمنه در دوره نهم شورای ملی به مجلس راه یافت و در مجلس ولسی جرگه منشی اول بود. به دوره یازدهم ولسی جرگه باز هم به وکالت مردم میمنه به شورا راه یافت. و در ضمن مصدر خدمات ارزنده به جامعه گردید شیدا بعد از تجاوز روس ها به پاکستان مهاجر شد که در همان جا وفات یافت.

از مرحوم شیدا یک مجموعه ارزنده به نام (دوشعر شیدا) چاپ شده که دارای غزلیات، مسطها و رباعیات جالب اجتماعی و انتباهی میباشد. اینک نمونه شعر مرحوم شیدا:

کجاست می که مرا عالم دگر ببرد	به پا اگر نروم او مرا به سر ببرد
غم و نشاط جهان صدهزار درد سراسر است	بیار می که زمن جمله درد سر ببرد
گرفت محتسبم بی خبر به میخانه	خدا کند که به زندان کس این خبر ببرد
فلک به شام و سحر جز غم نصیب نکرد	دعا کنید زمن شام و این سحر ببرد
اگر به کام دلم آسمان نمی گردد	چه میشود زدلم آرزو بدر ببرد؟
فلک بداغ جدائی چنان کبابم کرد	بروز حشر مگر داغم از جگر ببرد

محبت است که شیدادهم به مردم دل

وگر نه کیست دل ما به زور وزر ببرد

ملائنظر محمد «طالب»*

مرحوم ملائنظر محمد متخلص به طالب فرزند محمد اسماعیل متولد سال

۱۲۵۹ هـ ش در قریه پنج چراغ آنه ولسوالی تیوره و متوفی به سال ۱۳۴۰ در همان

قریه علوم متداوله را در مدارس محلی فرا گرفته و در ضمن طبع شعر داشته که از

وی دیوان شعر باقی مانده و اینک نمونه کلام ایشان:

در تهذیب نفس

دلایرتو شود این مرگ مهمان زحولش میشود چون بیدلرزان

تمام دوستانت از سر مهر شوند از داغ هجرت سینه بریان

تمام دشمنانت از عداوت شوند با مرگ تو شادان و خندان

بگردند و ارثانت شاد و خرم بیارند مال و اموات به میدان

تمام مال و امواتی که داری نمایندش به حکم الارث، تالان

جواب آنچه از مالت که مانده شود از حل و حرمت از تو پرسان

نداری تو چرا خود فکر عقبی ندامت ها کشی آخر فراوان

الاطالب پنجاه جو از خداوند

به وقت مرگ خود از شر شیطان

*- به کوشش محترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی در سنبله ۱۳۸۷ از دلارام فراه

خلیفه ملا محمد «عشیق»*

مرحوم خلیفه صاحب ملا محمد عشیق ولد ملا میرزا متولد سال ۱۳۰۲ هـ ش و متوفی به سال ۱۳۸۳ هـ ش در قریه مرغه ولسوالی شهرک ولایت غور. او علوم متداوله دینی را از مدارس دینی فرا گرفته و در جوانی به تصوف و عرفان روی آورده که در طریقه عالیہ نقشبندیہ مقام خلافت را در منطقه داشته است. موصوف طبع شعر داشته دیوان شعروی موجود است و اینک نمونه .

غزل

بیا ای غنچه نورسته امشب	به سروقامت گلداسته امشب
به رویت بزم دلر اتازه گردان	ز عطر زلف دسته دسته امشب
توای ساقی صهبای محبت	بگردان ساغر پیوسته امشب
دل وجان میبرد یاقوت لعلت	بخند بالعل خود آهسته امشب
هوادر گل باغ جمالت	هزاران بلبل دل خسته امشب

عشیق مهر تو در سینه دارد

هوای عارض شایسته امشب

به روی شافع محشر خدایا	طفیل ساقی کوثر خدایا
نگارم را شبی بنما به خوابم	به عز آل پیغمبر خدایا
دلّم را درو صالحش شادگردان	به حق کعبه اکبر خدایا

*- به کمک محترم محمد اسرائیل خان سابق افسر میدان هوایی هرات خزان سال ۱۳۸۷ هرات

تو میدانی که از جان دوست دارم جمالش رازجان خوشتر خدایا

ز لطفت کن میسر با عشیقت

نگاهش را به چشم سرخدایا

نهال قامتت چون گل به بستان وزان شاداب میگردد دل و جان

دو شهلا نگرست چون نجم رخشان بود یاقوت لعلت آب حیوان

بهشت از روی تو خوشتر نباشد ز حوران خویبت کمتر نباشد

به شیرینی لب هایت نگارا شراب چشمه کوثر نباشد

دلبرگو که سرگردان چرائی گهی گریبان گهی نالان چرائی

همی در مان پذیرد دردمندان نمیدانم که بی درمان چرائی

نظر باعاشقت اصلاننداری مگر قدر محبت را نداری

مگر از حسن خوبت در غروری زاستغنا به کس پرواننداری

دل از من شد جدا بایار پیوست زجان بگذشت و بادادار پیوست

چو پروانه زخود بگذشته عاشق بران شمع پری رخسار بگذشت

خلیفه عبدالعزیز*

مرحوم خلیفه عبدالعزیز فرزند محمد کریم بیک در (۱۲۴۳ هـ.ش) در قریه دهن کاسی چغچران متولد در (۱۳۱۳ هـ.ش) هنگامی که وکیل مردم غور در مجلس شورای وقت در کابل بوده به طور مرموزی (گویا به وسیله نماینده از قندهار مشهور به چونته و بنابد ستور حکومت وقت در کفش خلیفه عبدالعزیز سیماب ریخته) و شهید شده مزارش در عاشقان و عارفان کابل میاشد. مرحوم خلیفه عبدالعزیز در لویه جرگه پغمان در عصر امانی اشتراک کرد. او شخص ادیب و سخن شناس بود. و با اکثر شعرا و علمای غور و منطقه مراوده و مکاتبه داشت. مرحوم دارای طبع شعر بوده که اینک نمونه کلام وی:

بود مونس من قلمدان من	همیشه بود او سخندان من
قلم میخورد خون دل را سیاه	به سرخدمت من نمود سالها
بگوای قلم شرح درد فراق	تواز غصه و ناله و اشتیاق
دریغا برفتند یاران من	ازین دارفانی عزیزان من
که هر یک بدند عاقل چغچران	خرد مند بودند و هم نکته دان
به هر محفل و مجلس و انجمن	چوطوطی نواکرده اندر چمن
قلم را گرفته بدست هنر	به دریای دل بوده اند غوطه ور
برآوردی از قعر دریاب دُر	به هر بزم او را سخن بود پُر
بگویم که ایشان که ها بوده اند	به من دوست یا اقربا بوده اند

* - محترم امان الله امانیار سنبله سال ۱۳۷۴ چغچران

اول دوست من بود قاضی کریم	که استاد زاده بودی از قدیم
به هر کار او مصلحت دان من	به من بود بهتر زاخوان من
او بود از نطفه قاضی عبدالصمد	ولی تویای به چشم رمد
دوم حاجی خواجه ^۱ رفیقم بودی	به مابین اقوام شفیقم بودی
سوم ناله سازم زنعت کلام	ز بهر همان دوست میرزا غلام ^۲
شب و روز دارم فغان ای پسر	به هر وقت بینم کتاب سیر
چو فردوسی بودی به اشعار رزم	نظامی صفت بود به میدان بزم
بودی عامل بولک چغچران	به مابین مردم بسی نکته دان
رفیقان برفتند و عبدالعزیز	نداری کمالی و فهم و تمیز
نداری توزادی برای سفر	ترا پیش روی است خوف و خطر
اجل ناگهانست بگیرد عنان	دو چشمت بدوزد به نوک سنان
نکردی توکاری که کار آیدت	درختی نکاشتی که بار آردت
دل من تسلی بود بر همین	شفیعم بود سید المرسلین

الهی گنهکارم و روسیاه

به دریای لطف تو بردم پناه

۱- حاجی خواجه شخصیت دانشمند و شاعری بوده از قریه کندیوال چغچران که سوانح و نمونه شعری بدست نیامد.

۲- منظور از میرزا غلام محی الدین خادم شاعر معروف غور است که سیر شریف را به نظم کشیده است

سید عبدالرحیم غمکش*

مرحوم سید عبدالرحیم «غمکش» متولد سال ۱۳۳۵ هـ ش در قریه تنگی
ازو ولسوالی شهرک غور فرزند سید عبدالرحمن ولد سید محمد صدیق ولد
مولانا عبدالغفور ولد آقای بافچه فرزند آخوند صاحب ملا گندم علی تحصیلات
خود را در مدارس دینی سپری نموده مدت ها در قریه تنگاب اشنان ولسوالی
تولک ساکن بود.

غمکش در اوایل «۱۳۸۱ هـ ش» به شهادت رسید.

این است نمونه شعر او:

همه خلق جهان بسیار شد کج	زمانه از پی آزار شد کج
دوزلفیش دوتا شمار شد کج	کجک بالای ابرو کج کمانست
به جانم تیغ جوهر دار شد کج	دو ابروی گل شیرین خصالم
زدولتمند تا نادار شد کج	نگر با مردم اهل زمانه
آهنگر هکذا نجار شد کج	نگر با مردمی کواهل کسب اند
تمام اهل آن بازار شد کج	به بازار گر روی بینی به تحقیق
زعطار تابه دکاندار شد کج	زعلاف و زقصاب و زبزاز
پی قالیچه نادار شد کج	دکانداران به همدیگر اشارت
به سوی کیسه پولدار شد کج	ولسوال را همیشه چشم نیم خواب
رود بلکه او را پندار شد کج	صوفی نر بهر طاعت سوی مسجد

*- محترم داکتر لعل محمد محمودی بهار سال ۱۳۸۰ شهرک

ملنگ را بین که شبها میزند هو	عصا کج کجکول و چلتار شد کج
قضاوت گر کند قاضی دیوان	به ناحق اتکاصدبار شد کج
چرا تاثیر به شیخان زمان نیست	دعا و تعویذ و تومار شد کج
کجی در مردم داکتر ببینید	گوشی کج آله فشار شد کج
خویشاوندی به سوداگشته تبدیل	پسر دار یا که دختر دار شد کج
عمارت را سپاری گربه معمار	گذارد خشت کج دیوار شد کج
زنان با شوهران ناساز گارند	که شوهر هم چنین ناچار شد کج

الاشاعر بکن کونه سخن را

ترا این بیت و این اشعار شد کج

کل اختیار غوری*

مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری ولد ملا احمد ولد خلیفه مودود (برادر میرزا محمد داعی غوری) متولد ۱۳۰۷ هـ ش در قریه یخن سفلی ولسوالی تیوره غور و متوفی به سال (۱۳۶۱ هـ ش در فاریاب) تحصیلات خود را در رشته علوم اسلامی در مدرسه عالی فخر المدارس هرات به پایه اکمال رسانیده و مدتها به صفت قاضی در ولایات غزنی و فاریاب ایفای خدمت نموده است. مرحوم طبع شعر داشته اشعار روان سروده است. اینک نمونه کلام وی برای یکی از دوستان در مورد اسپه که برایش اهدا کرده بود سروده است:

* به کوشش محترم احمد شاه سلیمی داماد ایشان از ولایت بغلان ذریعه انترنیت در جوزای ۱۳۸۸

تذکره الشعراء غور

یک تن حمیده خوی سخاکیش ذو الوقار
 زاهل کرم که رحمت حق بادشان نثار
 اسی به طور هدیه فرستاد سوی من
 اسی چو او ندیده دگر چشم روزگار
 دودست اوست چهار کمان دیده هاش کور
 جسم ضعیف او همه سرتاقدم شیار
 بنوشت نامه: چو عزم سفر کنی
 این اسب از آن تست بشو تو بران سوار
 چونش سفر برم که زهر گوشه، عکه ای
 فریاد میکند که مبراین به ما سپار
 وزیکطرف سگان ده آواز میکنند
 کاین مشت استخوان چه کنی پیش ماگذار
 زاغان که میکنند سحر زین فضا عبور
 دارند بوی از پی مردنش انتظار
 بیچاره دوش از پی راحت نخفته بود
 کردمش با ممداد به زور نفر ولار^۱
 از بهر اینکه باز نخسپد دگر همی
 محمود بسته بر شکمش دسته دسته خار
 دی عصر گه مطایبه کردست زیرکی
 کز خنده رفت بر فلک آواز ازین دیار
 گفتا که شادزی که طنابت ضرور نیست
 از تار عنکبوت توان کردنش فسار

«غوری» به پاس خاطر اهل کرم بگو

تاهست پایدار جهان باد برقرار

ملا غلام رسول «غلام»*

مرحوم ملا غلام رسول (غلام) ولد محمد اسماعیل متولد سال ۱۳۱۷ هـ ش در قریه آنه ولسوالی تیوره ولایت غور که در سال ۱۳۶۴ وفات نموده شاعریست که صرفاً پیرامون مسایل عرفانی تصوفی، دینی و اخلاقی شعر سروده است. از مرحوم «غلام» سه مجموعه شعری به نام های جامع الدرر، قیامت نامه و دیوان غلام باقی مانده است که هیچ یک از آثارش چاپ نشده است اینک نمونه شعر مرحوم غلام:

حمد

اولاً با نام پاک تو بسازم ابتدا	مرحبا بر این چنین نام بزرگت مرحبا
از عدم کردی وجودم را تو از یک مشت خاک	روح را بر پیکر خاکی دمیدی ای خدا
تاج کرمانا نهادی تو ز لطف اندر سرم	با الست ربکم در روح ما کردی ندا
ما به توفیق و به یاری و به لطف عام تو	در جواب این سوالت گفته ایم قالوا بلی
رتبه دادی به بعض مافزون تر از ملک	الخصوص با حضرت احمد حبیب ذوالعلی
هیمة دل را به نار عشق او در داده ای	شعله حسن خویش می آرد از ارض و سما
حمد لا تحصی زمن بر خالق فرد وحید	بر محمد (ص) باد از من هم درود و هم دعا
دیگران از نوروی باشند و او نورت یقین	فخر بردند از چنین فرزند آدم و هوا

گر غلام بینوا را جرم بخشی از کرم

کم نگرده ذره فضلت ز دریای عطا

*- به کوشش محترم حاجی مولوی صاحب عبدالحکیم احمدی اسد سال ۱۳۸۷ دلارام

استاد محمد رسول «فگار»*

مرحوم استاد محمد رسول فگار ولد ملا عبدالهادی ساهی «مشهور به مفتی صاحب» (۱۲۹۷-۱۳۷۴) هـ ش در قریه یخن علیای تیوره غور که از (۱۳۱۴) به شغل شریف معلمی مصروف خدمت به وطن و تعلیم و تربیه فرزندان مملکت گردیده و تا سالهای آخر زندگی پربرکت خویش این وظیفه مقدس را به پیش بردند اکثر تحصیل یافته ها و مکتب خوانده های غور افتخار شاگردی ایشان را دارند. از مرحوم فگار (۶) رساله منشور و منظوم باقی مانده که یکی گلزار سادات است در شرح حال سادات غور و هرات و اینک نمونه شعر استاد فگار:

بنده گی او تعالی

بندگی باطیلسان وجبه ودستار نیست	طاعت حق نیز در قید ده و کوهسار نیست
نیست با زهدریائی کبر و عجب و هم حسد	رفتن راه خدا با این همه پندار نیست
خرقه پوشی ها کجا باشد نشان راه حق	خرقه ها دیدم بظاهر کمتر از زنار نیست
خوردن بسیار گرچه کار حیوان است و بس	لیک کم خوردن به چشم خلق بدتر کار نیست
گرچه پرگفتن دلت را میکند تاریک و تار	لب به چشم خلق اگر بندی کم از گفتار نیست
در کنار کعبه فکرت گربود تعریف خلق	خانه بهتر دل اگر غافل زدکر یار نیست
مال و جان را گرهمه مصروف خلقان کرده ای	خالصاً لله نباشد ذره ای در کار نیست
گرهمه شب ها مراقب وار رو در قبله ای	دل به غفلت گربود سودا ز شبان تار نیست
طاعت راه خدا را کسی تواند هر خسیس	جای حب او تعالی در دل مکار نیست

*- محترم استاد غلام علی فگار زاده و محترم استاد غلام نبی ساغر پور سنبله سال ۱۳۸۷ هرات

خالی از فضل و کمال و دانش و نور بصر بی عمل بی زهد و تقوی کس چو این افکار نیست

گرسلوک راه مردان خدا جوئی «فگار»

رهگشایت غیر آل احمد مختار نیست

زندگی در گمراهی

فتنه ها انگیزتیم اندر سراخوان چرا؟	شور و شر بر پانمودیم اندرین دوران چرا؟
گه گریبانگیر گشتیم گاهی در دشنام و فحش	نه حیانه شرم کردیم دور از احسان چرا؟
گه تجاوز گه تعدی بر حقوق دیگران	بی محابا هر کجا رفتیم چون حیوان چرا؟
بریتیمان نی مروت بر ضعیفان رحم نی	نیست در وجدان مروت بهر مسکینان چرا؟
شرم کن تواز خرابی های انجاس بدن	از قذر آلوده پسمانده نادان چرا؟
کن حیا در اصل خلقت عاجزی ای بینوا	روز و شب در جستجوی آن زهی خذلان چرا؟
ذره ذره حق تعالی از تو می خواهد حساب	حیف غافل گشته ای از پرسش سبحان چرا؟

یاد آور روز مرگ و گورتنگ و روز حشر

ای «فگار» بی خبر آخر درین طوفان چرا؟

فدائی - ملا محمد ابراهیم*

مرحوم ملا محمد ابراهیم «فدائی» متوفی به سال ۱۳۶۲ هـ ش از قریه آنه ولسوالی تیوره غور شاعر است با دیوان غزلیات ولی نمونه شعر او بدست نیامد.

حاجی بهاء الدین «قاصد»*

مرحوم مولینا بهاء الدین قاصد فرزند مولینا سید احمد عارفی از اولاده مولینا صاحب جامی «رح» (۱۲۷۴-۱۳۶۲ هـ ش مدفون در خداج عالم جید عارف وارسته پیر طریقت و مرشد بزرگوار است که طبع شعر هم داشته از ایشان اشعار دلکش و دلپذیری مانده از آثار کرامات ایشان یکی اینکه ۱۹ ماه بعد وفات مقبره ایشان به اثر عوامل غیر مترقبه تخریب شد اما جسد مبارک را سالم و بسی معطر و خوشبو یافتند و دیگر اینکه گیاهان مزار مبارک شان را اگر در آب اندازند و به محل نیش عقرب و مار پاشند نتیجه خوب دارد و از آنرو خودشان فرموده: بدین قانون که مینی نگارم لدیغ عقرب زلف نگارم/ پس از مردن علاج زهر دارد/ گیاه رسته از خاک مزارم هم چنین مولینا صاحب قاصد اشعار دلپذیری دارد و از جمله غزلیست که در زمستان سال ۱۳۵۶ سروده و عجیب اینکه در بیت (۴) وقایع بعد از کودتای خونین سال ۱۳۵۷ را پیش بینی کرده است:

تا شدم در دار دنیا مبتلای زندگی دایما خون جگر خوردم برای زندگی
در خیابان عدم آسودگی ها داشتم کاش در گوشم نمی آمد صدای زندگی

* - به کوشش محترم آخوند زاده صاحب حبیبی هرات زمستان ۱۳۸۷

** - نقل از مجموعه چاپی اشعار قاصد که در فرسی دیدم سال ۱۳۸۳

از خروش دلخراش غم فزای زندگی	استخوان مرده صدساله میلرزد به گور
فلم ها خواهیم دید از سینمای زندگی	از عجایب های دنیا تا حلول سال نو
سنگ میسارد خدایا از هوای زندگی	سرپناهی تاکجا یایم سربروی نهیم
سنگ بر سرخورد باید از جفای زندگی	شکوه از مستی به سرخوردن دلیل سادگیست
خون انسان است آب آسیای زندگی	تاگشوده چشم میبینیم در سطح زمین
تاچه حد بود است بر ما مدعای زندگی	زیر بار محنت و از مال خود بی اختیار
میدهد آخر خلاصی از بلای زندگی	روزی چندی تحمل کن که سلطان ازل

صبر کن خوش باش «قاصد» در مقادیر ازل

ورد کن تسبیح و تهلیل خدای زندگی

خدا را حمد و شکر ماهوس نیست	نبی محتاج نعت هیچ کس نیست
محمد «ص» از درود ما بزرگ است	خروش رعد از بال مگس نیست

خدا پیش از تنای ما خدا بود	محمد نیز خاص کبر یا بود
اگر تکلیف حمد و امر تسلیم	به ما آمد برای نفع ما بود

خدا محتاج تحمید بشر نیست	نبی در نعت ما در یوزه گرنیست
صدر حمد و ابراز تحیت	اگر باشد ز نفع ما بدر نیست

حضرت لاشی صاحب*

حضرت مولوی صاحب غوث محمد جان فرزند شاه ولی الله صاحب
نواسه پیر امان الله صاحب صوفی وارسته، عارف واصل و عالم کامل متخلص به
«لاشی» متولد «۱۲۸۵ هـ ق» و متوفی به «۱۳۳۲» هـ ش در پرچمن غور.

حضرت لاشی از پیران طریقت است، در طریقه عالیّه نقشبندیّه عارفیست
که در پرتوش هزاران هزار مرید منور شده و در راه سیرو سلوک و دست یافتن به
مقامات عالیّه و کمالات روحانی به ایشان دست ارادت داده و درس طریقت
گرفته اند.

مقام حضرت لاشی بالاتر از آن است که به شعر پیوند بخورد ولی به آنهم
اشعاری که از زبان مبارک شان در هنگامه جدو حال شنیده شده در رساله ها
تحریر و در سینه ها محفوظ است و اینک نمونه کلام ایشان:

صنما! مهانگارا! توجه خوش خرام داری به چنین حال و غمزه تو بگو چه نام داری؟
تومکن حزین و دلریش مئه ده و چهار، عاشق تو بگو به عاشق خود که دیگر چه کام داری؟
بخرام سوی بیمار که مریض عشق باشم همه عیش و خواب و خور را توبه من حرام داری
بنواز عاشق خود تو به وصل خود بکن شاد به غلامیت تو میخوان که چنین غلام داری

من لاشی حزین را تو مران زدرگه خود

که زجمع خادمانش توبلند مقام داری

از تو نتواند بریدن کس به آسانی مرا	گرنمیداند کسی آخر تو میدانی مرا
غیر توکس را ندارم چون روم من از درت؟	یکس وزار و حزینم که تودرمانی مرا
روز اول با تو کردم عهد غیر تو دگر	هم نه بگزینم نه پیوندم تو چون جانی مرا
من زعشاقان خاص آستانم ای شها	لطف باشد از سگان کوی خود خوانی مرا
همچوسگ در آستانت روز و شب غوغاکنم	بلکه تابد بر سرم آن ماه تابانی مرا
من سپردم خویش را بر تو نگار نازنین	دستگیرم شورهاده زین پریشانی مرا
عشق تور سوای عالم کردای بدر منیر	دستگیر من به هر جاباش سلطانی مرا
من اسیر عشق تو بنگر تو از لطف عمیم	وارهان از قید حاسد چون توجانانی مرا
هر چه آید بر سرم سرنیچم از درت	عاشقم دلداده ام برهان زحیرانی مرا

سرتابد ز آستان در گهت این «لاشی» ات

گرچه عمری بگذرد ای دلبر جانی مرا

مهجوره غوری*

مرحومه نورجهان مشهور به مهجوره غوری بنت قاضی سید شمس الدین
حیران شاعره عارف، متقی و پرهیزگاریست که در «۱۳۱۸» هـ.ق در خانواده علم و
تقوا و شرف سید عبدالله علوی در مرکز ولسوالی تولک دیده به جهان گشود.
از این عارفه فاضل که در «۱۳۶۲» هـ.ش رخ در نقاب خاک کشیده و در
جوار آرامگاه ملکوتی حضرت سید عبدالله علوی در مرکز ولسوالی تولک غنوده
است دیوان غزلیات پرشور عرفانی به جامانده است و اینک نمونه کلام وی:

مراسودای آن سر و روان بس	دمادم نام او اندر زبان بس
که مهر آن پری شوخ گل اندام	نهان است در میان جسم و جان بس
همه عالم بود در عیش و شادی	مرا این هردو چشم خون فشان بس
به گلشن جمله گلهای سبز و خرم	مرا این رنگ زرد ارغوان بس
همه خلق جهان شاداند و شاد اند	مرا غم های آن ابرو کمان بس
اگر گاهی روم در باغ و بوستان	مرا آن ناله های بلبلان بس

به مهجوره نظر سازی به شفقت

رها یابد زغم های جهان بس

دلیم بانام الله میزند موج	به ذکرش روز و شب ها میزند موج
زسوزدل اگر آهی برآرم	تمام دشت و صحرا میزند موج

*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم و پژوهش حاجی سید محمد شاه علوی برادر

زاده ایشان سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

اگر گویم سراپا میزند موج	لطایف را سراسر کسب سازم
به چشم روی مولا میزند موج	سحرگه گرنشینم در مناجات
زدنیاتا به عقبی میزند موج	دلم از هجر روی پیر کامل
به گردم موج دریا میزند موج	جو من با دوستان صحبت نمایم
خلایق جمله یکجا میزند موج	اگر یک ناله یاهو برآرم

دل افسرده (مهجوره) زار

به فکر و ذکر و سودا میزند موج

دل افسرده و قلب فگارم	همیشه از فراقبت بی قرارم
اگر دایم تو باشی سازگارم	مرا باکس نباشد سازگاری
چه گویم اختیار دل ندارم	به صد جور و ستم بردی دلم را
مرا از زندگانی هست عارم	زیسکه تلخ کامم از فراقبت
همیشه من به چشم خلق خوارم	همه خلق جهان با شادمانی
که من تا صبح کوب می شمارم	نباشد طاقتم در روی بستر

من مهجوره حیران مسکین

اسیر آن دو چشمان خمیخارم

نعت

از گناهان شرمسارم یانی «ص»	عاجز و حیران وزارم یانی «ص»
زیربارم زیربارم یانی	زیربار معصیت خم گشته ام

تذکره الشعراء غور

نه نماز و روزه و نه راحله
 میروم اندر پی دنیا ای دون
 چون به غفلت میگذارم یانی
 همچو قارون جمع سازم مال و زر
 روز و شب طاقت ندارم یا نبی
 دست بسته می برند بی اختیار
 نیست بر عمر اعتبارم یانی
 عاقبت بی اختیارم یا نبی
 من انیس مور و مارم یا نبی
 میگذارندم به گورتنگ و تار
 باز آن مشقت غبارم یانی
 چون زمشت خاک پیدا گشته ام

هست این مهجوره هم غرق گناه

چون هزاران در هزارم یا نبی

اول من حمد میگویم خدا را
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 دوم نعت رسول مجتبی را
 فدایم چاریار باصفار
 به اهل بیت و اصحاب عبار
 درود بی عدد هر دم فرستم
 طفیل آن حیب خود خداوند
 نمود پیدا زمین و هم سمارا
 نمود پیدا بین صنع خدا را
 زبهر عرش و کرسی و سماوات
 شفاعت میکند شاه و گذارا
 به فردا حضرت ختم النبیین
 اگر چه ما گناه بسیار داریم
 الهی خانه ات را کن نصیم
 ولی داریم به خود آن پیشوارا
 دمی گردم به گردخانه تو
 امیداست رحمت بی متهارا
 کشم در چشم خود آن نوتیا را
 زسوزدل بر آرم آه و افغان
 بخوانم آیه اغفر لنا را
 چه باشد یا نبی الله اگر من
 بینم روضه پاک شما را

به خاک و خون تپم چون مرغ بسمل	بیوسم روضه دارالشفاء را
گذارم رخ به روی خاک پایت	بخوانم هم درود و هم دعا را
پس آنکه مقصد من این چنین است	بیینم روضه خیرالنساء را
کنم خاکش به آب چشم خود گل	بیوسم خاک بنت مصطفی را
امامانی که اولاد نبی اند	بیینم روضه آن هردوتارا
کشم در چشم خود من همچو سرمه	همان خاک شهید کربلا
کنم جاروب اندر نوک مژگان	تُراب کوی جمع انبیا را؟
دوچشم روشن من گشته تاریک	دهد در چشم من نوروضیاء را

نباشی لایق چندین سعادت

تو مهجوره به جاگذار پارا

حاجی ملا محمد عمر*

مرحوم حاجی ملا محمد عمر متولد سال ۱۲۷۰ هـ ش و متوفی سال ۱۳۳۰

هـ ش به قریه یخن علیای تیوره با پای پیاده حج بیت الله شریف به جا آورده و

مدتی را در حجاز بسر برده و مجموعاً هفت حج کرده است. در خط نستعلیق ید

طولا داشت. از مرحوم حاجی ملا محمد عمر اشعار سلیس و روان بزبان های

عربی و دری باقیمانده است. چند شعری نقطه و یک شعر به زبان گنگی دارد. اینک

نمونه کلام:

*- به کوشش حاجی مولوی محمد صدیق حبیبی هرات برج حوت سال ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

یارب چه شود کز شرف خاک مدینه؟ شایسته شود بخت به ادراک مدینه
 در فضل چه نقص است که ناشسته رخى را پاکیزه کند آب شرفناک مدینه
 یارب چه شود کز مژه جاروب کند چشم آغشته شود برخس و خاشاک مدینه
 محروم مکن سایلی از درگه امید یارب به طفیل حرم پاک مدینه

فارغ نشود این «عمر» از رابطه تو

از روز ازل گشته جگر چاک مدینه

نمونه شعر بی نقطه ایشان:

احمد و صمد هوالاکرم	حمد لله واحد و اعلم
حکم او را روا هوالاحکم	امر او را رسد، هوالامر
درگه او مرا دهد مرهم	طمع ماسوا مرا، گم کرد
دور دارد الهه ما ارحم	عمر ما در امور لاطائل
دار مرعدل و داد را محکم	عدل او هر که را رسد معلوم

درد مردم هلاک داعی را

کرد کو همکلام و کو همدم؟

ملا مصطفی «محروم»*

مرحوم آخند صاحب ملا مصطفی «محروم» ولد ملا مرتضی «۱۲۹۸-۱۳۳۶ هـ ش» در قریه کادرو ولسوالی تولک تحصیلات خصوصی را در مدارس دینی هرات به پایان رسانید و در جوانی به تصوف و عرفان گرائید و هم چنین به طب یونانی دسترسی کامل داشت مرحوم آخند صاحب در طریقت شامل طریقه عالیہ نقشبندیہ بود و به حضرات پرچمن و هم چنین صاحبی صاحب ارادت تمام داشت. اشعار سلیس و روانی سروده اند که متأسفانه نسبت کم سوادى مردم منطقه از دست رفته است اما اشعار و قطعات پراکنده در ذهن بعضی محاسن سفیدان باقی مانده که اینک طور نمونه، یکی را می آوریم:

در حمد باری تعالی و نعت محمد مصطفی «ص»

به نام آنکه پیدا این جهان کرد	مزین بر کواکب آسمان کرد
زمین را تحفه آب و هوا داد	بشر را صاحب و سلطان آن کرد
به خورشید فلک نور و ضیا داد	مکانش را سپهر بیکران کرد
قمر را از بـرای روزه داران	گهی پیدا گهی برمانهان کرد
زبهد ذلت آدم به جنـت	زمین را رشک بستان جنان کرد
به فیض علم الاسما آدم	حییش را حییب انس و جان کرد
یتیم دشت بطحی را به لطفش	به حق پیغمبر آخر زمان کرد
به حکم روشن لولاک و لولاک	محمد «ص» را شفیع امتان کرد

* استاد فضل الحق فضل ارجمند مرحومی به سال ۱۳۸۱ - چغچران

تذکره الشعراء غور

مقامش را مقام لامکان کرد	به معرا جش مفخر کردلاریب
به شیطان هدیه طوق لعان کرد	برای عبرت ارباب نخوت
که بر ما وعده دیدار آن کرد	بنازم همت سردار محشر
که حبش را برایم قوت جان کرد	درود لاتعد محبوب حق را
ریاضت را کلید باب آن کرد	برای لذت مفهوم عرفان
که بر صبر و ثباتش امتحان کرد	رهین آن خدیو عشق و عرفان
همیشه نام حق ورد زبان کرد	زرنج دشمنان در جمله احوال
به میثاق ازل اینگونه آن کرد	ذر دندان شکست و عهد شکست
براه او نرفت هر کوزیان کرد	بگو و بر جمله اولاد آدم
که فیضش گرم بازار جهان کرد	منورکن به نور عشق جانرا
نعیم رحمتش را بیکران کرد	زلطف شاه امان الله و اثم

بسوزای مصطفی در آتش عشق

که وصلت را حییب حق ضمان کرد

فضل الحق مجروح*

مرحوم فضل الحق مجروح فرزند حاجی عبدالاحد متولد سال ۱۳۰۰ هـ ش

در قریه ده قاضی ساغر و متوفی و مدفون در سال ۱۳۴۵ هـ ش در قریه شولج ساغر

تحصیلات خود را در لیسه شیخ محمد ساغری و در مدارس دینی هرات به پایه

اکمال رسانیده و هفت سال در مربوطات ولسوالی های کشک و گلران هرات و

*- محترم سید محمد آصف علوی در ساغر سوانح و شعر شاعر را جمع آوری نمود جوزا سال ۱۳۸۱.

شش سال را در ولسوالی تیوره غور به صفت مامور مالیه اجرای وظیفه کرده است.
شاعریست پخته سخن که اینک نمونه شعر وی.

جادوی چشمت مدام فتنه به پا میکند	قام قیامت قیام قد رسامی کند
اهل نسب هر کجا وعده وفا میکند	سبزه طلب از چمن عطر بخواه از خُتن
عضو زعضو بدن باز جدا میکند	بسمل مژگان شدم تیغ دو ابروی دوست
پهرا این گنجینه مارسپاه میکند	زلف خماخم نگرخیمه به رخساره زد
خوب چنین طلعتی صنع خدا میکند	خنده دُر وار او مرده را جان دهد
نسل خطا چون خطا باز خطا میکند	یاری مخواه از خسان گرچه فلک داده است

مجروح زخوبان عصر حلف و وفائی ندید

از همه بگذشته است روبه خدا میکند



منم آشفته به تو و توئی شیدای دگر	من تمنای تو دارم تو تمنای دیگر
من خریدار توام و تو هوا خواه دگر	باختم دین و دلم را به سه حرف وفا
من به بازار توام و تویه سودای دگر	نقد جانم به کف و مشتری هستم به رخت
منکه مجنون تو هستم توئی لیلای دگر	زسرم عقل و شعور وزتنم رفته توان
دل من مایل تست و دل توجای دگر	فهم و ادراک و خیالم به سرزلف تورفت

گرچه در مذهب عشاق صفا هست و وفا

هست مجروح به وفایت تویه وفائی دگر

رباعی

به برکن جامه شبرنگ خود را یابگذار تو نام و ننگ خود را
دمی شادان به وصل خود نکردی غریب و بی‌کس و دلتنگ خود را

میرزا محمد مستمند غوری*

مرحوم میرزا محمد «مستمند غوری» متولد در قریه یخن سفلی ولسوالی تیوره ولایت غور و متوفی به سال ۱۳۰۸ هـ ش در هرات و مدفون در گل میرپشتون زرغون.

از جمله نوادر شعرا و ادبای غور است که در دستگاه حکومتی وقت دارای مقاماتی شدند. بنابه گفته مرحوم منشی صاحب (پورحیران) مستمند غوری مدتی قنصل افغانستان در مشهد بود. با ادبا و شعراء هم‌دوره و هم عصر خود مکاتبه داشت و از جمله باقاضی سید شمس الدین حیران خیلی صمیمی بود و بین آنها مکاتباتی به نظم و نثر مبادله میشد.

از مستمند غوری کتاب «دانشور»، نامه منظومی که به ایرج میرزا نوشته و بعضی غزلیات شیوا، مثنویات عالی و دلپذیری به یادگار مانده است.

کتاب دانشور به خط خوش میرزا عبدالملک پهلوان موجود است اینک نمونه شعروی:

جنون سرمایه بازار عشق است زخود بیگانگی ز آثار عشق است
ز نام و ننگ و ناموس از دل و جان گذشتن گام اول بارعشق است

*- از یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

سربازار رسوائی نشستن	زدست کس نیاید کار عشق است
درین گلشن ره فرزندگان نیست	خرد خار سردیوار عشق است
چشیدن زهر تلخ نامرادی	تمنای دل بیمار عشق است
ز عالم آنچه مانند یادگاری	بیان عشق یا اظهار عشق است
ز شور عشق شیرین روح فرهاد	هنوزش ناله در کھسار عشق است
متاع حُسن چون آید به بازار	به نقد جان خریدن کار عشق است
دوای که ز خویشت وارها نند	میان طلبه عطار عشق است
اگر افسرده دلی در پرچمن رو	که آنجا مخزن اسرار عشق است
ولیی الله قطب عارفین را	زیارت کن که او سالار عشق است

چومرکز مستمندت نقطه دل

سرتسلیم در پرکار عشق است

بت طناز، بیباک و مه شوخ پریروئی	بلای، فتنه ای، آشوب شهر، تندبخوئی
تیدم بسکه از انداز رفتار تو چون بسمل	به کارم داشتی ورنه زدی شمشیر ابروئی
به مکتب خانه طفلان مگر استاد خوبانی	فریبیدی چومن یخی زسحرچشم جادوئی
نبودی گربه فانوس دلم عشق تو چون شمعی	چرا میسوختم پروانه سان از آتشین روئی
خسک در بستر خوابم زتاثیر فراق او	که شب ها تا سحر میگردم از پهلویه پهلوئی
نیم نویدم از ضعف قوای آه خود کآخر	نشنید بردل سنگش چوبر در صدف موئی
من از جای سمرقند و بخارا، جان و دل بخشم	به تُرک حلقه در گوشه که دارد خال هندوئی

تذکره الشعراى غور

مرنجان مستمندی را که او از جان و دل باشد

وجود نازکت را عافیت خواهی دعا گوئی

به خندان پسته پیوسته خندت	به شیرین خنده گلدسته خندت
به سیم غبغب و سیب زرخندان	به عناب شکر ریز چوقندت
به انداز پراز ناز و خرامت	به دلکش قامت سرو بلندت
به سحر نرگس جادو فریبت	به پیچ سنبل مرغوله بندت
به ابروی کج همچو کمانت	به جعد کاکل همچون کمندت
به گردهر هگذار آستانت	به خاک سوده سم کمندت

که هر گردی که از راه تو آید

شود سرمه به چشم مستمندت

فدای غمزه خونریز چشم مست چالاک	که در هر نقش پا افتاده دنبالش دل چاک
زجوش قطره شبنم به برگ لاله دلخونم	که مشکین خال یارم آمد و روی عرفناک
سرپای به نعشم زد که این صیدزیون من	نباشد قابل بسمل ندارد زیب فتراک
چه میخزد زجون من عاجزی کاغاز و انجامم	به اول قطره آبیست و در آخر کف خاک

به جای سرمه چشم مستمند از حق همی خواهد

غبار کوی دلدار و گرد دامن پاک

رباعی «دویتی»

به زلف پرخم همچون کمندت به طوق غنغب خورشید بندت
که خون مستمند هرگز نگیرد به محشر دامن باز بلندت

به طرز دلربائی، دلربائی به چشم آشنائی آشنائی
به گل بسیار هم شکلی و ترسم که آخر همچو گلها بی وفائی

لب مرجانی ات کان نبات است دهن سرچشمه آب حیات است
بیاض عارضت صبح نشابور سواد طره ات شام هرات است

به راهت گرچو خاک افکنده باشم هنوز از روی تو شرمنده باشم
به چشمم گرسد گردی زرویت به دیده دارمش تا زنده باشم

ملا محمد نعیم*

مرحوم ملا محمد نعیم ولد ملا احمد شاعر اوایل قرن ۱۴ متولد ولسوالی تولک از مریدان مخلص حضرات پرچمن بوده و سروده های والای عارفانه دارد که در کتب و رسایل مطبوعه حضرات نقشبندیه پرچمن نشر گردیده است.

مراد محمد نعیم از غور در این قطعه شعر منطقه تولی پرچمن است که محل بودیباش حضرات نقشبندیه جایگاه اشاعه عرفان و معرفت در منطقه میباشد.

دل مشتاق من شیدای غور است	سرم پرشور از سودای غوراست
همیشه ببل طبعم به گفتار	به شوق آن گل رعناى غور است
چو سازد مرغ جانم آشیانه	سیاحت گاه وی در دای غوراست
جهان تابنده از خورهست لیکن	زخورشید جهان آرای غور است
زهند و سند و ایران و بخارا	همه پرشور از غوغای غور است
مرا ورد زبان غور است اما	غرض آن حضرت والای غور است
هرات و میمنه تابلخ و کابل	همه مجنون آن لیلای غور است
تمام ملک افغان جمله یکسر	مرید و مخلص آن ماه غور است
که یعنی حضرت شاه غوث محمد	رئیس اولیا مولای غور است
زفیض عشق حق مجذوب سالک	عجب سرمست زین مینای غور است
چراغ دین احمد کرده روشن	امیر نقشبندان شاه غور است
مجت میرسد از غور پرنور	ازان محبوب پراستغناى غور است

«نعیم» را آرزوی غور دایم

ازان دلدار بی پروای غور است

مستوره غوری*

مرحومه حورالنسا مشهور به مستوره غوری و معروف به سفید پوش متولد (۱۳۱۰ و متوفی ۱۳۴۵ هـ.ش) به سن ۳۵ سالی دختر میرسید اعظم مادرش از حضرات تاج بخش پرچمن از قتالی ها بوده است این شاعره زبردست، مرید و مخلص و عاشق حقیقی بوده تا آخر عمر ازدواج اختیار نکرده و از او اشعار دلپذیر و روح افزای به جا مانده که به چهار هزار بیت میرسد است. مدفن این عارفه در کوه زور است و دیوان شعر او به نام تحفه العاشقین می باشد.

و این هم نمونه کلام مذکوره:

چشم آن دارم ز فضلت ای خدا	تادهی توفیق از لطفت مرا
نام تو ورد زبان خود کنم	هم برای تو کنم جان را فدا
آنچه امرونی کردی در جهان	من که باشم تا که آن سازم ادا
گر بود توفیق تو همراه من	نهی سازم ترک و امر آرم به جا
گر نباشد رحمت تو بر سرم	حال من باشد چو کوری عصا
کورم و بی راهبر من چون روم؟	رحمت خود ساز بر من رهنما

گردهمی توفیق این مستوره را

*- از یاد داشت های محترم حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵

می گویدش نعت محمد مصطفی

بقرار و دلفگارم یا محمد مصطفی	از شفاعت چشم دارم یا محمد مصطفی
شکر الله خارجی و رافضی من نیستم	دوستدار چاریارم یا محمد مصطفی
دوست دارم جملگی دوستداران ترا	دوست تر زیشان ندارم یا محمد مصطفی
عذر من میخواه از درگاه حق زیرا که من	عاجز و حیران و زارم یا محمد مصطفی
گربه غیر تو مرا خوانند در سوی بهشت	بیشکی زان هست عارم یا محمد مصطفی
گربه دوزخ میرند نور تو باشد همرم	خویشتن را خوش برآرم یا محمد مصطفی
حاجتم رایارسول هاشمی از حق بخواه	عذر من از کردگارم یا محمد مصطفی

گوی ای ستار این مستوره را باستر دار

از تو این امید دارم یا محمد مصطفی

ای دوست بین حال زهجران توچونم	گرخنده به لب دارم و دل غرقه خونم
گفتم که غمت را زدل خویش ازین پس	بیرون کنم و گشت به هر لحظه فروزم
برگو گنهم چیست ایبا چرخ جفاکار	کزدست جفاهای تومن زار و زیونم
خواهم که دگر بار نشینم به فراق	این چیست که ره میدهد هر لحظه جنونم
ازنیش قلم میچکد این خون سیاه چیست	یک ذره خبر یافته از خون درونم
بشنیده شبی ناله ام آن ماه ده و چار	بنگر که چه کاهید ازین بخت نگونم

مستوره بکن گریه مکن شکوه مکن شور

کن شکر نشد راز تو از پرده بروم

به دنیا گرغمی آید شود آن غم نصیب من چه سازم من نشد شادی درین عالم نصیب من
 تمام مردمان با عیش و شادی میگذارد عمر گناهم چیست شد یارب غم هر دم نصیب من
 نسازی عیش خود را تلخ بامن همزبان من چراکه نیست در دنیا به جز ماتم نصیب من
 حکیمان بردل ریشم نکردی تودوارفتی گناه تو نباشد نیست چون مرهم نصیب من

همیگوئی مشو مستوره غمگین و نمیدانی

نباشد ذره شادی ز بیش و کم نصیب من

ملا عبدالباقی «مذنب»*

مرحوم آخند صاحب ملا عبدالباقی «مذنب» ولد ملا فقیر متولد سال ۱۲۹۸ هـ ش در قریه لعل سرخ ولسوالی تیوره و متوفی به سال ۱۳۶۴ عالم جید و عارف وارسته بوده اند که علوم متداوله دینی را در مدارس به سویه تدریس تکمیل نموده و از مدرسه ایشان علمای فاضل و عالیقدری تحصیل نموده اند که مصدر خدمات ارزنده به جامعه گردیده اند.

کتاب منتخب الجواهر اثر مطبوع ایشان است و در آن علاوه بر ذکر برخی مسایل شرعی چند قطعه شعر نیز از اثر طبع شان به نشر رسیده است که اینک به طور نمونه دو قطعه اثر شان تقدیم میشود.

*- به نقل از کتاب چاپی منتخب الجواهر به کمک آخند زاده صاحب حاجی مولوی محمد صدیق

حبیبی در هرات سنبله ۱۳۸۷

حمد

کاین همه عالم ز وجودش به پاست	حمد و ثنا مر احدی را سزاست
ساخت چنین سلسله منتظم	صانعی کز غیب و زکتم عدم
طرفه جهانی که جهانش ندید	کرد جهانی زمجبت پدید
بیغرض او داد جهان را ثبات	بی قلم او زد رقم کائنات
ذره نبود زمرادش بیرون	آنچه بیرون آمده از کاف و نون
بر سرخوان کرمش خوب وزشت	روزی هر رزق خوری را نوشت
گشته ثناگوی و نواخوان او	ماهی و مرغ از دم احسان او
روز پسین پایگه اش برتر است	بردر او هر که بطاعت در است
قدرو بها یافت از آن گوهرش	هر که شد او پست به خاک درش
شاه چوننده نبود هست پست	بندگیش سلطنت و رفعت است
هستی ما را ز عدم بازجست	بیغرضی بود که او از نخست
پیرهن هستی ما بر درد	بازجو خواهد به عدم و ابرد
هستی بخشد که ندارد زوال	باردگر دست بر درنوال

از کرم ای لطف کن با عطا

در گذر از جرم و گناه و خطا

در خطاب به نفس خود

مذنب غم‌دیده درین غم‌سرا	کوش در آنچه که باید ترا
در ره طاعات گرت هست هوش	از سر اخلاص و مجبت بکوش

راه هواو هوست گشت طی
 عمر چو بگذشت ترا از چهل
 بلکه رسیدست به پنجاه ترا
 غره مشو برتن و بازوی خویش
 میل به نیکی چو کند جان بری
 عمر جوانیت به آخر رسید
 عمر گرامی به عبث باختی
 بس کن ازین گمراهی و غافلی
 هیچ مکن چونکه نیایی مراد
 غم و جوانی چو نسازد ترا
 از گذر هم نفسان گیرند
 دست فروشوی زهر آرزو
 عمر نبخشند دگر باره ات
 پیش رخ تست ره بس دراز
 عمر که رفتست نیاید دگر
 صرف مکن این نفس کمترین
 کی شود این دربه نصیحت فراز
 بگذر ازین پندونصیحت گری
 هست مثل این چو به خانه کس است
 این همه پندار و هوس تا به کی
 دست ز آمال و امائل گسل
 چیست به کف حسن عمل و انما
 فهم نماییل تر ازوی خویش
 و ر به بدی میل کند خاسری
 پیر شدی موی سیه شد سفید
 هرزه به هر سوی فرس تاختی
 رو به خدا آر اگر عاقلی
 برزن و فرزند و به مال اعتماد
 تکیه درین هر دو نشاید ترا
 غفلت و این بی عملی تا به چند
 از همه بگسل به خدا آر رو
 جز در حق چیست بگو چاره ات؟
 شوی زاد سفرت چاره ساز
 این نفس چند غنیمت شمر
 جز به عبادات و مهمات دین
 تا نشود فضل خدا چاره ساز
 هست بس این گر توبه جا آوری
 حرف زیونی که بگوئی بس است

از پی این نظم زبس بی نظام
رنج میر ختم کُشش والسلام

سید عبدالرزاق «مضطر»*

سید عبدالرزاق «مضطر» فرزند سید عبدالقادر ولد سید عبدالله گمنام متولد سال ۱۳۲۲ هـ ق متوفی به سال ۱۳۴۹ هـ ش و مدفون در شهدای صالحین کابل از شعرای ولسوالی تولک است.

از مرحوم مضطر دفترچه شعری نزد آقای نادم موجود است. وی نخست مضطر تخلص میکرده و بعد طوطی و زمانی وفادار و در آخر به اسم محض خود شعر میسروده اینک نمونه کلام ایشان در شأن روضه مولینا نور الدین عبدالرحمن جامی که با تخلص مضطر شعر سروده:

وه وه چه روضه ایست منورزروی دوست	وه وه چه بقعه ایست معطر زبوی دوست
سربرکشیده ناجو و سبزه دمیده فرش	مشغول قمریان همه در های و هوی دوست
از نغمه های شام و نواهای صبحدم	باگوش هوش میرسد که بیاویجوی دوست
سرخیل عالمان و سپه دار عارفان	خوش عندلیب شاخ گلستان کوی دوست
نیک آن زمین که گشته ندیم همان جناب	تایوم حشر خرم و شادان زخوی دوست

بهر خدای مرحمتی کن که مضطر

برکام خشک جرعه از آب جوی دوست

*- یاد داشت های حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم سنبله سال ۱۳۷۵ هرات

آمد به مازجانب پروردگار صوم	فرض بزرگ و طاعت پر اعتبار صوم
آمد زحق تا کند از فضل ایزدی	عهد خدای و بنده او بر قرار صوم
عالیست قدر وی و بود شان او فخیم	طاعات بنده راست بسان مدار صوم
ناید به وصف جمله فضایل که مرور است	دارد محاسنی که ندارد شمار صوم
در محو جرم و عفو گناهان بندگان	باشد دلیل و رافع گرد و غبار صوم

در ملک تن خزان گناه گرچه جا گرفت

ای جیذا که آمده است چون بهار صوم

فیض محمد «مذنب»*

مرحوم ملا فیض محمد «مذنب» ولد یار محمد خان در سال ۱۲۷۶ هـ ش

در قریه نیلی ولسوالی تیوره غور متولد و در سال ۱۳۵۱ هـ ش در همان قریه فوت

نموده است. از رهروان طریقه عالیہ نقشبندیہ و مرید حضرات پرچمن بوده است. از

مرحوم مذنب دو سفر نامه که یکی سفر نامه حضرت مولوی غوث محمد جان

است و دیگر سفر نامه حضرت خائف صاحب میباشد باقی مانده این چند قطعه

نمونه اشعار ایشان است که بدستم رسید و ثبت کردم.

دلارامم در آن مشکان غور است بدستش شیشه جام بلور است

بظاهر گرچه دو راست از من زار ولی وقت مراقب در حضور است

* * *

*- توسط محترم گل احمد خان سرشار که قبله گاه ایشان است به تاریخ ۲۱ جوزا ۱۳۸۳ ساغر

تذکره الشعراء غور

به تولى روکه آن غوث زمان است
مقام و منزلش عالی مکان است
چو مذنّب بنده زار گنهکار
گه و بیگاه ز عشقش در فغان است

* * *

به تولى رو که دلدار من آن جاست
شیرین مه لقا یار من آن جاست
بشو مذنّب چو بلبل در سحرگاه
پیر هر دم که گلزار من آن جاست
مسلمان ها گل رعنا به تولى
به والله مونس غم ها به تولى
گل باغ ولى الله صاحب
جناب غوث محمد شاه به تولى
بین این مذنّب زار تباه را
گرفته دامن آن مه لقا را
که چندین سال نهال خشک بودم
از آن خواهم همان جام و صبا را

* * *

به حق آنکه شاه انبیا بود
و جودش مظهر نور خدا بود
به حق آنکه او برمه نظر کرد
به انگشت شهادت دو قمر کرد
دلّم را در تجلی بهره و رکن
شب تاریک من را توسّحر کن

ملا محمد (حیران)*

مرحوم ملا محمد متخلص به حیران فرزند حاجی ملا مصطفی ولد ملا
حیات الله متولد سال ۱۳۰۱ هـ ش و متوفی به سال ۱۳۷۳ در قریه دُشک ولسوالی
تولک غور شاعریست که از او دو مجموعه شعر باقیمانده است و اینک نمونه
شعروى:

ای عزیزان هر سحر گه نور قرآن میرسد	بر مجبان خدا از سوی یزدان میرسد
موج دریای الهی از سما سوی زمین	بر قلوب عاشقان و اهل عرفان میرسد
تا توانی ای پسر وقت سحر بیدار باش	معدن انوار حق بر صبح خیزان میرسد
چون خلیل الله سروجان را به حق تسلیم کن	آتش نمرود بر او چون گلستان میرسد
حضرت یونس را در بطن ماهی جایگاه	بهر آرام دلش تسبیح سبحان میرسد
با تجلای جمال حق، محمد مصطفی (ص)	در شب معراج او آیات قرآن میرسد
از حساب آخرت باشند گنهکاران خجل	شافع امت به عذر اهل عصیان میرسد
غم مخور ایدل درین دوران پر خوف و خطر	عاقبت بر اهل ایمان لطف سبحان میرسد

ای محمد روز و شب اندر گنه آغشته ای

فکر فردا کن اجل بر تو شتابان میرسد

* - توسط غلام نبی ده مرده ولسوالی تولک ۱۳۸۸

مرحوم الحاج استاد محمد سعید مشعل غوری*

حاجی محمد سعید مشعل غوری هروی فرزند حاجی محمود خان غوری است که در سال ۱۲۹۰ هـ.ش در قریه نیلی ولسوالی تیوره غور متولد و به دامان پدر فاضل و هنر پرورش تربیت یافته است علوم متداوله را نزد عمویش و اساتید محلی فراگرفته در سال ۱۳۲۰ هـ.ش عازم هرات گردید. در آنجا به تکمیل معلومات خود در عرصه های مختلف ادبی و هنری کوشید تا جائیکه مورد توجه خاص مقامات عالیه دولتی قرار گرفت.

استاد در هرات مشاغل عمده و مهم دولتی را به دوش داشتند، مدتها به صفت معاون صنایع ملی «مستظرفه» که ریاست افتخاری آن را عبدالله خان ملکیار والی وقت هرات بدوش داشت ایفای خدمت میکردند. وقتی مدیر تحریرات ولایت و زمانی هم شاروال هرات بودند.

استاد تا هنگام حمله روس ها به کشور در محله باباحاجی شهر هرات سکونت داشتند اما بعد از هجوم روس ها خانه شان آماج حملات توپ ها قرار گرفت بنا آن محل را ترک کرده به منزلی در جاده که منتهی به کارزگاه شریف میشود اقامت اختیار کردند اما با تحمل همه نا ملایمات و تلخی ها کشور را ترک نکردند.

*- مصاحبه با خود استاد در زمان حیات به سال ۱۳۷۳ اخذ نمونه های شعر از کتاب خشک و تراشان به کمک شعیب جان پسر استاد و مولوی غوث الدین مستمند غوری در سال ۱۳۸۰ هرات

بنابه گفته خود استاد ایشان چهارصد شاگرد را خاص در رشته های مختلف هنری تربیه کرد که از جمله سی نفر به درجه عالی استادی نایل شده اند. استاد در هنر نقاشی و مینیا توری دارای سبک خاص است که در کشور و منطقه نظیر ندارد کارها و شهکارهای استاد را ضرورت به توصیف نیست تبصر استاد در فنون مختلفه ادبی چون شعر و حسن خط کمتر از دست داشتن ایشان به هنرهای نقاشی و مینیا توری نیست.

بالاخره استاد به تاریخ دهم دلو ۱۳۷۷ در هرات دارفانی را وداع گفت و در جوار آرامگاه امام فخر رازی دفن شد.

پادشاه حقیقی

ای الهی که ترا نیست اله دگری	پادشاهی به توزید نه به شاه دگری
به طواف حرمت نیک بخود فهمیدم	که رسیدن به توسهل است زراه دگری
خود گواهی که دگر نیست خدای جز تو	کافر است هر که بخواهد گواه دگری
کعبه را بود جمالی که مرا برد هوس	که چرا نیست مرا روی سیاه دگری
خجلم از کرم و عفو مقصر جویت	که مرا غیر گنه نیست گناه دگری
به پناه توام ای خالق بیچون که مرا	در دو عالم نبود جز تو پناه دگری
سگ درب حرم کعبه گرم بشماری	می نخواهم به جهان عزت و جاه دگری

مشعل از بهر قبول در دلدار بیا

شمع سان اشک دگر، ناله و آه دگری



شاخ مثمر

به قلم آن هلال ابرو که تیغ کین بدست استش حلالش باد خون من که چشم میپرست استش
 بتی کز یک نگه عشاق را بسمل کند بی شک هزاران کشته از قربانیان چشم مست استش
 یقین دارم که گر برقع براندازد جهان سوزد وگر بر آفتاب و مه بتابد مزد شست استش
 به دنبال شکار صعوة قلبم تپش دارد که همچون باز پرواز و چو آهو خیز و جست استش
 نگاهش فتنه انگیزد چو بر خیزد بلاخیزد سهی قدی که چون برخاست سرونازست استش
 همیشه بود و هست ما فدای هست و بود او همیشه هست و بود ما فدای بود و هست استش
 اگر بر نفع مردم میرود سر حاصلی دارد فرود آید چو شاخ مثمر اسباب شکست استش
 تاسف نیست برخاکسرتم باران که مشعل را نصیب سوختن در عشق از روز الست استش

درد آشنا

گر روی دلش به سوی مانیت = زان است که درد آشنا نیست = از بی
 اثران اثر مجوئید = کز ما اثری به جز فنا نیست / خاکستر داغ خویش گشتیم = در
 شعله ماد گرضیا نیست = مضمون شکسته پائیم را = خواندند درین زمان که پا
 نیست / مادل ز هزار جاشکستیم = مینای شکسته را صدانیت = زین بعد سراغ ما
 میگیرید = ما را که درین محیط جانیت / وان دل که تپدنی به جا داشت = امروز
 تپدنش به جانیت = دست هنر آفرین شکسته = مغز هنر آزما زمانیت
 فروخته با دمشعل علم زیرا که درین دعا دغانیت

ابوالا حجار

تقدیم به مرحوم استاد خلیل الله خلیلی

چشم من از بسکه بریاد تو استاد آب ریخت
 خشک شد چندانکه جای آب خورد و خواب ریخت
 آه اشک آلود من با ناله پر شد تا فلک
 عقد مروارید انجم را به این آلاب ریخت
 ناشد از تاثیر آواز تو شب روشن قضا
 مرجبا از فرقدان بر کاسه مهتاب ریخت
 بس کشید از فرصت ای دوست قلبم آبله
 غوره گشت انگور گشت و سرکه شد دوشاب ریخت
 من نه تنها از فراق خون دل ریزم ز چشم
 کز لب سرخ عروس دهرم سرخاب ریخت
 زنده باشی رفتی و احباب را بد حالتیست
 خاک ناکامی به فرق مجمع احباب ریخت
 کهکشان گیر است آه دوستانت لیک صیف
 ابر ناکامی ازین بیچاره اسطرلاب ریخت
 بخت ماهم غوطه ور گردیده در گرداب خون
 بخون بی گناهان اندرین گرداب ریخت
 تا کجا از من توقع داشتن تاب و توان
 باخبر باشی توانم رخت بست و تاب ریخت
 من هنرمند و ابوالاحجار بودم لیک حال
 خون زیاقوتم چکید و از عقیقم آب ریخت
 اوستادا از فراق سوخت مشعل همچو شمع
 عقد شد، گل شد، گره شد آب شد بیتاب ریخت

غزل دگر

بحری که آن کرانه ندارد دل من است
 موجی که سربه کوه زند منزل من است
 از گردش فلک نهراسم که فوق چرخ
 چرخ آفرین و چرخ شکن مایل من است
 از فرش خاک بر شده تا فرق فرقدان
 هر ذره ای که جلوه کند حاصل من است
 از فرق نه سپهر به یک جلوه بگذرم
 تاصدر عرش یک قدم عاجل من است

هرگز همى زبون نشوم روزگار را تا آن زمان که لطف خدا شامل من است
 تیغى که آن زجوشن پولاد بگذرد ایمان سخت نا شکن و کامل من است

مشعل چراغ راه من از لطف کردگار
 چون آفتاب فلسفه مشعل من است

ملا محمد اسمعیل «مسکین»*

مرحوم ملا محمد اسماعیل «مسکین» ولد محمد عالم قوم ابن علی متولد سال ۱۲۳۰ هـ ش در قریهٔ تر بولاق ولسوالی دولینه و متوفی به سال «۱۲۸۵ هـ ش» در قریه سبز زیارت آن ولسوالی از بس خوش سخن و خوش قریحه بوده خلیفه صاحب سُرخک مذکور را «کبک» نامیده و مشهور به «کوکى» شده شاعریست قوی متاسفانه که دیوان مکمل غزلیات وی در سالهای اخیر در اثر جنگ ها و چپاول ها ازین رفته صرف غزلیات و قطعات پراکندهٔ از او دردست است.

از برادر موصوف به نام ملادین محمد حزین و خواهرش مریم متخلص به عاجز نیز اشعار و قطعات پراکنده زبان زد مردم محل است.

این ترکیب بند و چند غزل از سروده های مرحوم مسکین است.

الف نامه «در نعت رسول اکرم ص»

یک الف نامه بگویم از برایت احمدا ب براق نازنین شد زیرپایت احمدا
 ت ترا مهمان خود کرده خدایت احمدا ث ثنا خوان شد ملائک در ثنایت احمدا

*- به کمک محترم استاد فضل الحق فضل چغچران خزان سال ۱۳۸۳

تذکره الشعراء غور

جیم جبریل امین شد رهنمایت احمددا

ح حدیث رفتنت بر آسمان آفاق شد خ خلیل الله ترا ازجان و دل مشتاق شد
دال داود از فراق طاق او طاق شد ذال ذوقی از قدومت حضرت اسحاق شد

را رسول حق توئی جانم فدایت احمددا

زازشتم آسمان رفتی چو سوی هفتمین سین به سدر المتهی ماندست جبریل امین
شین شفاعت را به تو دادست رب العالمین صادصف زد در کنارت جمله کرویین

ضاد ضامن گشته بر امتانت احمددا

طاچو طیری بر پریدی سوی هفتم آسمان ظابه ظاهر رفته ای سوی خدای لامکان
عین عرش حق ز نعلین تو گشته شادمان غین غیر از حق نمی آمد به چشمت آن زمان

فادایت کرده حق آنچه رضایت احمددا

قاف قال الله تعالی هر چه میخواهی بخواه کاف کردی عرض بهر امتان پرگناه
لام لب بگشادی و گشتی به امت عذر خواه میم مقصود تو حاصل شد از نزد اله

نون نیمه شب تو برگشتی به جایت احمددا

و او و صفت میکنم دارم امید از رحمتت هـ همیشه آرزو دارم بیوسم مرقدت
لام الف لا لایق آن باشد که بینم شفقتت یا یکی «مسکین» منم از عامیان امت

حق نصیب من کند فردا لقایت احمددا

از نوازش کن شی یادم به آواز فصیح تا به چشم خود برویم آستانت همچو ریح
 من به تو مشتاق و تو از من چرا بیگانه ای کس ندیده در جهان از دوست اینار قبیح
 از عقیق جان فزا سویم تبسم کن به ناز یا مرا دشنام ده ای دوست با لفظ صریح
 گشت اسمعیل نامم بهر قربان کردنت خرم آن ساعت که من بردست تو گردم ذبیح

از ترحم سوی قبرستان مسکینان گذر

کشته گان عشق خود را زنده کن همچو مسیح

همچو من کشته عشقت دگری نیست که نیست از دلم همچو تو یک بیخبری نیست که نیست
 ای ستمگر تو مکش تیغ جفا بر سر من بهر این تیغ جفایت سپری نیست که نیست
 راه و رفتار تو بهتر بود از کبک خرام هیچ طاووس چو تو غمزه گری نیست که نیست
 لب لعل تو شکر ریز و دهن قند و نبات چون تو در خلق جهان شب شگری نیست که نیست
 هر که در آتش عشق تو فند خاک شود تا قیامت ز وجودش اثری نیست که نیست
 چونکه دانستم ازین رنج و غم و درد و فراق سخت تراز غم عشقت خطری نیست که نیست
 گرفتند چشم تو بر سوی کسی از سرناز از خدنگ تو سلامت جگری نیست که نیست
 شوخ جلاد چرارحم نداری به کسی همچو تو عشوه گری دل جگری نیست که نیست

گرد و صد ناله کنم از غم روی تو چه سود

که ترا جانب مسکین گذری نیست که نیست

تذکره الشعراء غور

دلم از آتش عشق تو کباب است کباب	خرمن صبر زدست تو خرابست خراب
روز و شب از غم تو ناله و فریاد کنم	عمرم از دست تو ظالم به عذابست عذاب
یک شب از لطف درین کلبه ویرانه کنم	گریبائی به تو ایدوست ثواب است ثواب
دلم از غصه دو نیم است ز جور و ستمت	چشمم از گریه به مانند سحاب است سحاب
قاصد از نزد تو آمد تو دگر ناله مکن	محصل صبر توای دوست جواب است جواب
بسکه دارم هوس دیدن روی توبه دل	نه مرا صبر و نه آرام و نه خواب است نه خواب

مسکین از عشق تو مطرب شده اما شب و روز

ناله های دل او همچو رباب است رباب

ملا مرتضی *

مرحوم ملا مرتضی ولد یعقوب ولد محمد ابراهیم ولد خداداد داد ییک
(۱۲۵۷-۱۳۳۷ هـ.ش) در قریه دُشک ولسوالی تولک غور و از مریدان حضرات
پرچمن بوده عاشق و دلدادۀ بیقراریست که در میدان عشق حقیقی یا هو زنان راه
سپرده ترانه ها، سروده ها و اشعار او ورد زبان مریدان و سالکان طریقت در دیار
غور است. چند قطعه شعر که از ایشان یافتیم در مدح حضرات طریقه نقشبندیه
پرچمن است که این نمونه ها را انتخاب کردم:

مبارک روی مولینا مبارک	به فرقت تاج کرمنا مبارک
مبارک تحفه صلوات هر دم	ز ما بر شافع فردا مبارک

*- به کوشش دکتر محمد رفیع از قریه شوراب تولک ۱۳۸۲ هـ.ش

مبارک عزت و انعام باری	به احمد داده شد یکجا مبارک
مبارک ختم شد برنام پاکش	به فخرش اول و آخری مبارک
مبارک مزده معراج آن شب	به سبحان الذی اسری مبارک
مبارک از همه افلاک بگذشت	به هفتم آسمان بالا مبارک
مبارک بر گذشت از عرش و کرسی	عروج شاه او ادنی مبارک
قبول افتاد عرض امتاش	به نزد خالق یکتا مبارک

بیا ای مرتضی صلوات بفرست

به شاه یثرب و بطحی مبارک

مخمس در وصف پیر طریقت حضرت غوث محمد جان

ز عشقت بر سرم سودا و شور است	ز شوق عارفان با حضور است
اگرچه عاقلان نزدیک و دور است	همه مشتاق آن دریای نور است

زهی آن دلربا در ملک غور است

نسیم جانب طوی سلامم	ببر بردلیرشیرین کلامم
بگو با غوث محمد این کلامم	سگ گرگین دربار شمایم

طیب درد ما در ملک غور است

او از آل نبوی الله باشد	پدرنامش ولی الله باشد
دگر جسدش امان الله باشد	به سینه ذکرشان الله باشد

تذکره الشعراء غور

مريضان را شفا در ملک غور است

چل ابدال ولی در غور باشد قدم گاه علی در غور باشد
امان الله ولی در غور باشد عجب صاحبلی در غور باشد

که آن کان حیا در ملک غور است

مددیا غوث محمدجان مدد کن زلطف پاک آن رحمان مددکن
زیمین پاک درویشان مددکن مرا از برکت ایشان مددکن

که مردان خدا در ملک غور است

تمام نقش ها را نقشبند است دوابخش دل هر مستمند است
به عالم نام زیبایش بلند است زعشق او دلم همچو سپند است

که آن مشکل گشا در ملک غور است

تصرف کرده اطراف جهان را دلالت کرده هر پیرو جوان را
به حق مشغول کرده مردمان را مسلمان کرده بعضی کافران را

که شمشیر غزا در ملک غور است

الاسر حلقة پیران امجاد زعشقت دل همی آید به فریاد
به هرکس داده ای خود خط ارشاد جهان را کرده ای از فیض آباد

به درد دل دوا در ملک غور است

بجواى مرتضى يا غوث محمد زدر بار خدا يا غوث محمد

نظر با اين گدا يا غوث محمد به قلبم ده ضيا يا غوث محمد

که غوث ورهنما در ملک غور است

شيخ قربان على مبلغ*

مرحوم شيخ قربان على مبلغ فرزند خادم (۱۳۱۴-۱۳۷۰ هـ ش) متولد و

متوفى در قريه جنگلك ولسوالى لعل و سرجنگل ولايت غور است.

مرحوم علوم متداوله دينى را در حوزه هاى علميه و مدارس خصوصى تا

درجه تدریس فرا گرفته و چهار اثر ذیل از موصوف باقى مانده است

۱- وقایع تاريخى (واقعات عمدہ و مهم تاريخى عصر حکومت محمد

ظاهر شاه الى حاکمیت حفيظ الله امين)

۲- منابر العالیه (در فن سخن رانی و آداب منبر)

۳- مجموعه شعر شامل (۳۰۰۰ بیت که در بر گیرنده دو صد قطعه میباشد.

اینک نمونه شعر موصوف:

قسمتی از حمد باریتعالی

حمد ذات کبریا سازم به هر صیح و مسا خالق کل خلایق از ثریا تا ثری

آنکه ذات پاک او دوراست از چون و چرا عالم مافی الضمیر است او جمیع خلق را

مالک عرش عظیم و مالک روز جزا

* به کوشش محترم سید علی آقای مشفق لعلی حمل ۱۳۸۹ از ولسوالی لعل و سرجنگل

تذکرة الشعراى غور

آنکه از کتم عدم موجود را ایجاد کرد نه فلک را بیستون در فوق هم بنیاد کرد
 اشرف المخلوق پس انسانیان را یاد کرد ریع مسکون را ز حکمت بهر ما آباد کرد

آیت و تکریم باشد صاحب این مدعا

مالک کل ملایک ای حکیم داد گر حکمت و الطاف تو شامل به هر جن و بشر
 کرمی را روزی دهی از لطف در مغز حجر رابط طفل صغیر و راهب شیخ الکبر

یا اله العالمین الطف لنا و ارحم لنا

قسمتی از نعمت سید المرسلین حضرت محمد (ص)

بعد حمد حق صفات اول المخلوق را از صمیم قلب گویم در همه شام و غذا
 یار رسول الله توئی علت به جمع ماسوا انت نورالله اکبر و جهک بدرالدجی

موی تو واللیل باشد صورتت شمس الضحی

علت غائی آدم با همه عالم توئی باعث ایجاد کون و زانیا اعظم توئی
 رحمت للعالمین، پیغمبر اکرم توئی هادئى اولاد ایشان اشرف آدم توئی

اشرف کل خلایق ای نبی مصطفی

محمد افضل کاسی*

مرحوم محمد افضل ولد ملا محمود متولد سال ۱۳۰۴ هـ ش در قریه دهن تیلک کاسی علیا مربوط چغچران مرکز ولایت غور متوفی به سال ۱۳۶۲ هـ ش شاعر بدیهه سرای و مردمی ولایت غور که با وصف کم سوادى شعر نیکو گفتی و حقایق را در آن جا دادی و از کس نهرا سیدی اما مجموعه مدون ندارد. دوستم محمد آصف امید نمونه اشعارش را برایم فرستادند اما آورنده آن را در مسیر راه مفقود کرد.

خلیفه محی الدین*

مرحوم خلیفه محی الدین ولد خلیفه شهاب الدین متولد سال ۱۲۹۰ و متوفی به سال ۱۳۷۴ هـ ش در قریه تکه ثقل ولسوالی تیوره غور از خلفای طریقه عالیہ نقشبندیہ بوده که در دیوان شعروی اشعار بس لطیف و عارفانه ثبت است اما با تأسف که نمونه شعروی را بدست آورده نتوانستم.

مجنون*

مرحوم آخند صاحب ملا سلطان مشهور به مجنون ولد الف متولد سال «۱۲۴۵ هـ ش» و متوفی «۱۳۱۵ هـ ش» در قریه جوره ولسوالی شهرک غور دیوان شعر قلمی به خط خودش موجود است.

اما با کوششی که انجام دادم نمونه شعر وی بدست نیامد.

*- محترم محمد آصف امید مدیر مالی دفتر والی غور سرطان سال ۱۳۸۸

*- محترم فخر الدین فرهاد - جوزا سال ۱۳۸۳ شهرک

*- محترم فخر الدین فرهاد ولسوالی شهرک زمستان سال ۱۳۸۱

سید غیاث الدین ویران*

مرحوم سید غیاث الدین «ویران» مشهور به سر معلم فرزند قاضی سید شمس الدین حیران متولد «۱۳۲۵» هـ ق در ولسوالی تولک و لایت غور که در سال «۱۳۴۵» هـ ش رخ در نقاب خاک کشیده و مزار آن عارف بزرگوار در قریه جنابهای ولسوالی او به هرات میاشد.

مرحوم دارای خط بسیار خوش بود و اشعار شیوا سروده است از مرحوم ویران اشعار بسیاری به جا نمانده ولی آنچه باقی مانده به غیات سلیم، پخته و روان است، از اشعار ویران چنین معلوم میشود که در ابتدا خادم تخلص میکرده و بعد در شعر پورحیران تخلص میکردند و چون مرحوم منشی صاحب تخلص پورحیران را برگزیدند مرحوم سید غیاث الدین تخلص ویران را انتخاب کردند و اینک نمونه کلام ایشان:

کنم رنگین زخون دل سخن را	کشم موی از میان در عدن را
پری را گرچه ممکن نیست دیدن	میان شیشه میگیرم وطن را
زدلتگی روم با طرف بستان	سحرگاهی کنم گردش چمن را
نمیدانی که تیغ کج کند پیر	زخون بیگناهان انجمن را
بین فیروزه را هم جان شیرین	فداسازد به مردم جان و تن را
لب مرجانی هر شوخ چشمی	زند صد طعنه مرعلل یمن را
زگل اوراق از اوراق رشسته	زنوسازید بعد از من کفن را

*- یاد داشت های حاجی وکیل محمد رفیق نادم هرات سنبله سال ۱۳۷۵

زبان درکش چوسوسن «پورحیران»

مکن رنگین زخون دل سخن را

خطاب به قبله گاهش حیران

روز محشر قسمتم خیر است یا شر یا نصیب	جنت است یا دوزخ است یا نوع دیگری نصیب
دارم امید شفاعت خوف دارم از گناه	یا بخوانند یا برانند از پس در یا نصیب
از ره دل میروم در پالش آب حیات	گریبم یا نیابم چون سکندر یا نصیب
طالعی دارم که هرچند راست میگویم کج است	بخت کم را یار شوای خضر رهبر یا نصیب
چون حباب اندر سر موج مخالف هر طرف	میکشندم تا شوم از خویش پنجر یا نصیب
سروری از کبر و غلو نفس، کی حاصل شود؟	حل مطلب خوردن است از خون جگر یا نصیب
در ریاضت کوش تا چون ذره کم خوانند ترا	دستگیری میشود، الله اکبر یا نصیب
فکر فردا نیست ما را در جهالت مانده ایم	چیست حال ما جواب از قول منکر یا نصیب
بسکه من رنجیده و آزرده ام از دست خویش	داد میخواهم به محشر پیش داور یا نصیب
در ریاض جنت الفردوس راه دیگریست	از ره جهل و غلط بر حال ابتر یا نصیب

قبله گاها تو چرا (حیران) و من (ویران) شدم

این سوال را جواب ده روز محشر یا نصیب

مخمس شکوائیه ویران که از دارالغربت خویش (چشت شریف) برای

مهجوره خواهرش به تولک فرستاده است در آنموقع خادم تخلص میکرده

تذکره الشعراء غور

ای قاصد فرخنده بیرنامه مارا تا تولک و تسلیم نما خامه مارا

تعظیم نما خواهر علامه مارا از (خادم) حیران برسان عرض دعا را

مہجوره مکن شکوه بی جای مضارا

من چاکرم و سنگ دلم، خلق خدایم صد شکر، من سادہ ازان جنبہ جدایم

در غربت و ہجرت ہمین است دعایم تابع بہ کسی نیستم ہمرنگ بلایم

اظہار نسازید بہ من عہد و وفارا

چند سال کہ از مصلحت شان بگذشتم از روی ہمان مشقی کہ دادند نوشتم

آسودہ و خوشحال بہ مربوطہ چشتم بگذار مرا چنگ مزن از پس پشتم

در روز جزا جمع کنند ما و شمارا

آیندہ ازین اخوی خود دست بدارید بر خانگک حاضری اش صفر گذارید

گرسنگدلم خیر، مرا مردہ شمارید تخمی کہ زمن ماند بران جای گذارید

بخشیدہ ام از دل بہ شما خانہ و جارا

از (خادم) حیران بنمودہ گیلہ خواہر ازانکہ مرا کردہ خودش والہ و ابتر

برہم زدہ کسارات مرا یار و برادر انداختہ مرا دوستی شان در پی ہر در

یک را حتکی نیست مگر تیردعارا

وکیل عبدالحکیم «وفا»*

مرحوم وکیل عبدالحکیم خان «وفا» ولد ملا عبدالنبی ولد حاجی ملاغنیمت (۱۳۰۲-۱۳۷۴) هـ ش در قریه خواجهگان ولسوالی شهرک غور که گاهی در شعر (خواجگانی) تخلص کرده طبع سلیس داشته و اینک نمونه شعر ایشان که برای (دانش غوری) سروده در سال ۱۳۴۲.

دانش باوفای نیک شعار	باد از عمر خویش برخوردار
هوشیار و ادیب و دانشمند	پور یوسف که نام اوست بلند
مادرش را هزار رحمت باد	که چنین بچه نکوخو زاد
مرحبا به شیر همچو پدر	کامد از وی به دهر، نیک پسر
نیک بخت اند مادر و پدری	که از ایشان شود چنین پسری

خواجگه گانی زاخوی دانش

میکند روز و شب دعا خواهش

مخمسای از مرحوم وفا که برای حاجی وکیل محمد رفیق نادم سروده

است:

ای اختر لامع درخشان	ای مظهر جود، لطف و احسان
مردانگی تو نیست پنهان	خورشید صفت بود نمایان

* - شرح حال توسط محترم فضل احمد خان سابق والی غور و نمونه شعر توسط قاضی صاحب دانش

تذکره الشعراء غور

ای نسل جوان نیکمردان

ای مرد دلیر با توکل در نطق و فصاحتی چو بلبل
 باهمت و غیرت و تحمل حقا که بسان غنچه گل

بشگفته زیوسستان حیران

در فرصت و شوکت جوانی دوری تو ز کبر و خود عنانی
 گنجیست به سینه ات نهانی از علم و فیوض جاودانی

ای جوهر و گوهر درخشان

ای معدن علم و فضل و دانش تحریر تو قابل ستایش
 شایسته بود به هر نمایش زین واسطه کرده ام خواهش

تاتار تند به قلب ویران

از اول عمر مرد لایق بودی توبه درس و علم شایق
 باکیش پدرشادی موافق خلقی به نگاهت فایق

ای زاده زبده بزرگان

از بسکه متین و حق شناسی جز حق دگری نمی شناسی
 این است متانت اساسی بهتر ز همه که خود شناسی

اینست سرشت خاص مردان

ای چشمه علم و عقل و دانش دوری زمخرفات فاحش
از لطف تو میکنم خواهش عکست بدهی بنام سازش

بر دست «وفا» ی دل پریشان

فیض محمد «واصف»*

مرحوم خلیفه فیض محمد «واصف» از فاسک ساغر و از ارادتمندان
حضرات پرچمن و رهرو طریقه عالیہ نقشبندیہ بوده که سال تولد و فات شان را
بدست آورده نتوانستم در یکی از قراء فاسک ساغر بدنیآ آمده و در همانجا وفات
یافته است دیوان غزلیاتی دارد که قرار مسموع، یکی از علاقه مندان شعر و عرفان،
میخواهد آنرا چاپ نماید.

شب عیدست بیا جانانم امشب	توئی ای مه لقامهمانم امشب
فدایت میکنم این جان غمگین	الا ای نور دو چشمانم امشب
حناگر میکنی تو دست و پا را	بکن رنگین زخون جانم امشب
به بالین مریض عشق بنشین	بود آن دیدنت در مانم امشب
میان کوره نار محبت	تماشا کن به دود جانم امشب
بدستم ده تناب زلف شیرنگ	بکش ای ماه نو سوزانم امشب
ز آشوبم بنالد هر که بشنید	بگوش آنکه رفت افغانم امشب
ز تیر عشق تو چون صید زخمی	به هر دم و نفس نالانم امشب

*- توسط محمد صدیق عزیز ی از تولک به تاریخ ۲۲ سرطان ۱۳۸۷ و ارباب محی الدین از فاسک ساغر

تذکره الشعراء غور

بروی خاک بین غلتانم امشب	چو ماهی دور افتادم زدریا
مرا جان برب است پرانم امشب	بیابنگر چو مرغ نیم بسمل
زیسکه از غمت گریانم امشب	گریانم به آب دیده شد تر
چو غنچه در سحر خندانم امشب	اگر وصلت به من گردد میسر
چو آن مرغ سحر خوشخوانم امشب	ز داغ دل و از درد جـدائی

درین حالت رسید و اصف ز عشقت

که نبود هیچ سرو سامانم امشب

بخش سوم

شعراء معاصر غور (معاصرین)

ب- آنهای که حیات دارند

مولوی خان محمد «آبق»*

در مورد زندگی نامه محترم مولوی خان محمد آبق که تا فعلاً حیات دارند
معلومات مکمل بدست نیامد صرف اینقدر معلوم شد که ایشان در حدود سال
۱۳۲۰ هـ ش به قریه خواجه و حاج الدین ولسوالی پسابند دنیا آمده اند تحصیلات

*- به نقل از کتاب منتخب الجواهر اثر ملا عبدالباقی مذهب به تاریخ اول سنبله ۱۳۸۷ هرات به کمک

تذکره الشعراء غور

خود را در مدارس دینی طی نموده و فعلاً مصروف تدریس و امامت در مرکز ولسوالی پسابند غور میباشند.

ایشان طبع شعر داشته یک قطعه اثر شان در کتاب منتخب الجواهر چاپ شده است.

نمرد آنکس که نام نیک از وی مانده در دوران	نباشد زنده بد کردار چون او هست در خذلان
حیات این جهان باشد زبهر توشه عقبی	به جز فعل پسندیده نباشد لایق انسان
خوشابر حال آن مومن که با توفیق مولایش	زبان و دست و پایش راکشد در خدمت یزدان
به ظاهر آنچه باید کردنش می آورد برجا	به باطن عشق ها دارد نهان باحضرت جانان
اگر عزت بود یا ذلت و شادیسست یا اندوه	ازو داند نه از دیگر که این کرده است یا آنان

احمد آرمان*

مُحترم ملا احمد آرمان ولد محمد حسین در سال ۱۳۲۲ هـ ش در قریه ناوه کاکری ولسوالی پسابند غور متولد شده علوم دینی را در مدارس خصوصی تحصیل نموده و تا اکنون در آن قریه زندگی میکند آرمان شاعریست که سوژه تمام اشعارش را حمد و نعت تشکیل میدهد. اندر زهای دینی، فرار از شیطان و مبارزه با هوای نفسانی در تمام سروده هایش موج میزند و از آنرو به ده ها کست با صدای گیرای ملا محمود شاه کاکری ثبت است و مردم با شنیدن آنها اشک میریزند. نسبت بُعد مسافه موفق به دیدن آرمان نشدم و چون در منطقه شان سهولت

*- به کوشش خلیفه محمد حسن غوری اسد سال ۱۳۷۸ هرات

های مخبراتی نیست حتی نتوانستم با ایشان تیلیفونی صحبت نموده و در مورد

اثرش معلومات دقیق بدست بیاورم به آنهم این غزل از کستی اخذ و ثبت شد.

تمام خواهشات و آرزویش پرشردیدم	به حال نفس اماره چو باچشم نظر دیدم
زخود گنده تری اصلانه در جمع بشردیدم	به جز تاریکی و ظلمت به جز شرمندگی خجلت
زکفر کافر و ترسایمه کارش بدتردیدم	به هر صورت که سنجیدم شکستش را پسندیدم
به غیر فضل او یک ذره ای نه از دگردیدم	نفس چون تار موباریک همه عالم شده تاریک
فریب نفس را در این زمانه بیشتر دیدم	زفعل ناپسند خود همی بینم گزند خود
هزاران در هزاران خوف و بسیاری خطر دیدم	به دربار احد نالان به حال خویشتن حیران
خلاص خویش را تنها زلطف داد گردیدم	زظلمت تا شوم یکسو به طاعت آوریدم رو
به کام آرزوی نفس از زهر تلخ تردیدم	شیرینی عبادت و تمام لذت طاعت

به عجز و انکسار آرمان به چشم اشکبار آرمان

تعالی الله که دریای کرم را بیشتر دیدم

مولوی عبدالحکیم احمدی*

محترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی ولد حاجی محمد یعقوب در

سال ۱۳۴۲ هـ ش در قریه پنج چراغ ولسوالی تیوره متولد شدند تحصیلات خود را

از سال ۱۳۵۲ الی سال ۱۳۵۸ در مکتب رسمی و بعد طور خصوصی در مدارس

دینی ادامه داده و تا درجه تدریس علوم دینی به پیش برده و فراغت حاصل نموده

*- مصاحبه با خود شاعر تابستان سال ۱۳۸۷ هرات

تذکره الشعراء غور

اند که اکنون در ولسوالی دلارام سکونت داشته مصروف امامت تدریس طلبه و هدایت خلق الله میباشند محترم حاجی مولوی صاحب طی سه جلد شرحی بر بخاری شریف نوشته و یک جلد کتاب تصوفی به نام حدیقه السالکین دارند. طبع شعر نیز داشته مجموعه شامل غزلیات قصاید و رباعیات دارند که اینک نمونه شعرشان:

قلم

بیا ای خامه همراز و همدم	بنا بر قلب مجروحم تو مرهم
به تبیین و به توضیح و به تشریح	نما احوال زارم را به عالم
همین نقش دلانگیز تو باشد	که غم های دلم را میکند کم
تو مترجم ز حال عاشقانی	به درهای لب ت سازی مجسم
تسلی میکنی دل های غمگین	به ریختن اشک خونینت دمام
زنیستان جدا در ملک غربت	ازان رو دیده ام باچشم پر نرم
بداغ هجری که اندر سینه داری	شدی با عاشقان همراز و همدم
شراب عطش تو خونابه باشد	فشانای دُر در اقصای عالم
به خنجر سینه ات دو پاره گردید	نشستی همچو مجروحان به ماتم

احمدی با قلم دارد سروکار

شده آگاه از این اسرار مبهم

الحاج مولوى شراف الدين اعتصام*

محترم ابو عبدالله حاجى مولوى شراف الدين اعتصام فرزند عبدالرسول متولد ۱۳۳۴ هـ ش در قریه کاه درو ولسوالی تولک غور تحصیلات خود را سویه تدریس در مدارس خصوصى فرا گرفته و حدود ۳۰ سال است که در ولسوالی کشک رباط سنگی اقامت دارند جناب حاجى مولوى صاحب اعتصام عالم جامع و مدرس دانشمندی است که عده بسیار زیادی از طلبه علوم دینی در نزد ایشان تعلیمات اسلامی را فرا گرفته و میگیرند و بر علاوه از چندین سال به این طرف قیادت شورای علما و روحانیون کشک و گلران را برعهده دارند.

تا کنون این آثار را تالیف و یا ترجمه نموده اند.

۱- نقش جوانان در جامعه (چاپ شده)

۲- فن خطابه (چاپ شده)

۳- شبهات بی اساس و پاسخ به آنها

۴- حقوق زن در قرآن

۵- قرآن کتاب هدی

۶- قرآن مشعل راه بشریت

۷- زندگانی امام ابو حنیفه رح (ترجمه)

۸- سرگذشت بزرگان ترجمه

* محترم مولوى صاحب اعتصام زندگینامه و شعر خود را از ولسوالی رباط سنگی در بهار ۱۳۸۸

توسط انجینر وصال قرستادند.

جناب مولوی صاحب به شعر و ادبیات نیز علاقه مندی خاص داشته و اشعار دلپذیری نیز سروده اند. که اینک طور نمونه نقل میشود.

وحدت رمز پیروزی در قصه پیل و مور

ز آزار ضعیفان بر حذر باش	به پیل زور مندی گف موری
ز سوز آه ایشان با خبر باش	مکن پامال شان از کبر و طغیان
سرانجام تکبر هست خذلان	ز تحقیر خلائق سخت پرهیز
که نابودت کند مانند طوفان	بترس از خشم مظلومان محروم
که تو بیچاره موری ناتوانی	زمغروری بخنده پیل بر گفت
کجا باشد مرا سود و زیانی	هزاران مثل تو گر جمع گردد
ترا مظلوم و حیران آفریده	مرا داده خداوند زور و هیکل
ضعیفان جز ز مظلومی چه دیده	بزرگان را سزد زور و تکبر
چو دید آن فیل را بس سخت مغرور	پی چاره بر آمد مور دانا
تکبر را جواب نی بجز زور	بموران گفت روزی آن خردمند
زراه گوش در مغزش خزیدند	کمر بستند موران از پی کین

دران منزل چو پا بگذاشت یکسر
 بروی مغز او مسکن گزیدند
 زدی هر یک بمغزش نیش چون تیر
 ز درد رنج شان آن فیل حیران
 سرش را او همی کویید هر دم
 بستگی تا بشد مغزش پریشان
 بوحدت مورها از پا درآورد
 به تدبیر پیلی را کوبود مغرور
 ضعیفان را بود نیروز و حدت
 جواب سرکشان را میدهد زور

در وصف غور

چه خوش غورات و زیبا کوهسارش
 چه خوش آن مردم عالی تبارش
 شجاع و کاردان و رزم جوی اند
 همه چون شیرها در مرغزارش
 مزین کرده تاریخ وطن را
 حماسه آفرینان کبارش
 ززیرین عصرها و رادمردان
 حکایت میکنند جام منارش
 نسیمش در بهاران عنبر آسا
 فرح بخش است هر جا آبشارش
 خیال جنت الفردوس زنده
 شود از دیدن باغ و بهارش
 عنب برشاخ تاکش در شهوار
 بود چون شهد سبب آبدارش
 چه زیبا دلنواز و شورانگیز
 صدای بلبلان بر شاخسارش
 بجوشد آب حیوان از جبالش
 هری سیراب شد از چشمه سارش
 هریرود جاری در پیچ و خم او
 لطافت جوشد از آب بهارش

حاجی نور علی اسیری*

مُحترم حاجی نور علی اسیری ولد یار محمد در سال ۱۳۴۷ هـ ش به قریهٔ اسکوان ولسوالی تولک متولد شده علوم دینی را طور خصوصی در مدارس محل فراگرفته به شعر و ادبیات بی اندازه علاقه مند است تا جائیکه درین روزها تصمیم دارد با هزینه شخصی خود دیوان های شعر چند تن از شعراء غور را چاپ نماید. وی غزلیات خوبی نیز می سراید که اینک نمونه آن.

خدایا گشته بر من این جهان تنگ	زمن بگرفته عقل و هوش و فرهنگ
نمیدانم به خوابم یا که بیدار	همی باشم به بخت خویش در جنگ
فلک تقدیر من بنوشته غربت	فراموشم شده از نام و هم ننگ
فتاده تن به میدان جدائی	شدم از غربت بسیار دلتنگ
غم و رنج مذلت گشته بسیار	زغم های نهان قلبم شده سنگ
گاهی با آه و فریاد و فغانم	گاهی بردانم پیران زخم چنگ
گاهی اندر بیابانم چو مجنون	به چشمم خار و گل گردیده یکرنگ
نیابم از غم دنیا خلاصی	سمند بخت و اقبالم شده لنگ

شده همبستر غم ها «اسیری»

به مثل بلبلان بگرفته آهنگ

استاد عبدالقیوم تابش*

محترم استاد عبدالقیوم تابش ولد سید عبدالقادر متولد سال ۱۳۳۸ هـ ش در قریهٔ کمنج ولسوالی شهرک ولایت غور که تحصیلات متوسطه را در غور و عالی

*- به کمک مُحترم محمد صدیق عزیزى ساحل در ۲۲ سرطان ۱۳۸۷ - هرات

*- از طریق مصاحبه تلفونی با شخص استاد تابش سرطان سال ۱۳۸۷

را در پوهنتون کابل و بعداً روسیه تکمیل نموده و در سال ۱۳۶۲ فارغ گردیده است.

استاد تابش بعد از پایان دوره تحصیل در پوهنتون کابل به صفت استاد مصروف تدریس گردیده بعد از مدتی به عسکری سوق و به وزارت امور داخله ابتدا به صفت سرباز و بعد به صفت افسر کار نموده و از مدتیست که در اکادمی پولیس کابل استاد میباشد.

استاد تابش دلباخته شعر و ادب بوده از وی اشعار زیادی در مطبوعات، بخصوص ماهنامه ها و جراید پولیس چاپ شده است و فعلاً یک مجموعه شعری آماده چاپ دارند که بنابه گفته خود ایشان عنقریب چاپ میشود اینک نمونه شعر ایشان:

یا خدا مدد

من سوختم ز جور و جفا یا خدا مدد	آغشته ام به درد و بلا یا خدا مدد
در زندگی ندیده دلم لحظه سرور	افسرده ام برای خدا یا خدا مدد
دیوار غم شکسته دل و قامت مرا	خشکیده است دیده مرا یا خدا مدد
افتاده ام به بستر غم های روزگار	ای خالق زمین و سما یا خدا مدد
تاکی امید و آرزو پژمرده و حزین	تاکی نشسته ام چو گدا یا خدا مدد
از کاروان زندگی و امانده ام کنون	بخت بدم گرفته مرا یا خدا مدد
خشکیده غنچه های امید و خیال من	افتاده ام زدست و زپا یا خدا مدد

دوران سیر حکمت و علم است در جهان

تابش شده زهرچه جدا یا خدا مدد

۱۳۸۰/۳/۲۸

سرگردان

ز هجریار سرگردانم امشب	اسیر صخره دورانم امشب
ندارم طاقت یک لحظه دوری	رسیده برب من جانم امشب
فراقش هم نشین سنگرم شد	بسوخته غم و دل ویرانم امشب
نمیدانم چه آمد بر سر من	نیاید خواب در چشمانم امشب
نخواهم لحظه هجر و جدائی	همین باشد زدل پیمانم امشب
دل صد پاره ام از غم کباب است	نمردم از غمش حیرانم امشب
اگرینم نگارم را به خوابم	نمی ماند بدل ارمانم امشب
خدایا گردعایم مستجاب است	مرنجان لحظه جانانم امشب
شرار عشق بر قلبم چنان است	که گاهی موج و گه طوفانم امشب

غم تابش چنان از حد فزون است

قلم نتوان گرفت دستانم امشب

دعای جوانی

بهار آمد نشاط از سر گرفتم	به کف جام می و ساغر گرفتم
شکستم غصه را باشور و مستی	سراغ منزل دلبر گرفتم
بدل داشتم هزاران آرزو ها	یکایک را چو جان در بر گرفتم

بسوی اوج بی پایان هستی چوشاهین ره گشودم پرگرفتم
 زباغ سبیز و شاداب جوانی گل پژمرده و پرپرگرفتم
 بسان کشتی بشکسته، جانم که در امواج هالنگر گرفتم
 به رزم شب پرستان سیه دل زجان و دل ره سنگر گرفتم
 ندیدم دوستان با مروت به هرکس خیر دادم شر گرفتم

دگر تابش به دنیا دل بیندد

هرآنچه کشت کردم بر گرفتم

مولوی محمد جمعه «حریق»*

مُحترم مولوی محمد جمعه (حریق) متولد سال ۱۳۱۸ هـ ش در قریه یامان مربوط ولسوالی تیوره شخصیت منحصر به فردی است که حق را بی باکانه و بدون خوف و هراس در برابر هر شخصیت ابراز میدارد و واقعا آتشیست که با منطق قوی و استدلال ویژه خود فاکت های منفی طرف مقابل رادلیرانه میسوزاند و از ابتدای زندگی تا اکنون در نبرد و مبارزه بوده است.

گرچه محترم حریق چهل سال از عمر خود را به مسافرت گذرانده اند اما متأسفانه به دیدار ایشان موفق نشده ام. طی پانزده سال که مصروف جمع آوری آثار شعرای غور بودم آرزو داشتم با ایشان ملاقات نمایم اما تنها یک یاد داشت حاوی نام نویسنده حدود سی شاعر غور بدست خط ایشان توسط جناب قاضی صاحب

*- سوانح شان توسط خلیفه محمد حسن غوری و شعر به کوشش حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی

تذکره الشعراء غور

مستمند غوری دریافت کردم. اخیراً خبر شدم که دیوان شعری و مجموعه‌ای از نتایج تحقیقات و مطالعات خود را جمع آوری و آماده چاپ نموده اند هر چند منتظر شدم نسبت دوری راه و نبودن وسیله مخابراتی در محل توانستم از ایشان خبری بدست بیاورم این قطعه شعر را جناب حاجی مولوی صاحب عبدالحکیم احمدی ذریعهٔ تلفون از دلارام برایم انتقال دادند اشعار حریق بیشتر جنبهٔ انتقادی و انتباهی داشته و در صورت چاپ مجموعهٔ شعری اش اثر ارزندهٔ خواهد بود که به حال جامعه مفید و با ارزش است.

دلا بسیار بدبختی به هر کنج جهان دیدم	اصول ناروائی را به هر جای و مکان دیدم
دگر جاکمترک دیدم مروج این چنین آفات	طمع خام را بی حد به دارالملک مان دیدم
به این مردم ز قرآن و خیر تاثیر هرگز نیست	اگر تاثیری هست از گفته های عامیان دیدم
نویسند سورهٔ اخلاص و آویزند به شاخ گاو	نوشته آیهٔ قرآن به رکاب خران دیدم
بنوشند آب مستعمل که استعمال پیران است	مغلظ آب مستعمل به فتوای مهان دیدم
نمایند ذبح گوسفندان که این نذر بزرگان است	به قرآن نذر غیر الله روش یهودان دیدم
رسول الله بیزارست و هم اصحاب و آل او	چنین دین جدیدی را که در بین ایشان دیدم

«حریق» دنگ یامان را سلوک و سرنوشت او

به دنگ بازی و رسوائی شجاع و قهرمان دیدم

از مولوی محمد جمعه حریق

خوش آمد باز آمد یارم امشب	طیب این دل افگارم امشب
ز روی مرحمت دل را نگهدار	قدم بردیدهٔ خو بنارم امشب
شب دیجور من شد روز روشن	که آمد ساقی گلنارم امشب

فراوان است سرود و ساز و مطرب
 ز یمن همت با دارم امشب
 زمن چون و چرا هرگز میرسد
 که مست باده سرشارم امشب
 به حمدالله ازین دولت که دارم
 جلیس محفل سردارم امشب
 بود از جنت الفردوس خوشتر
 کمی از صحبت دلدارم امشب
 فاده مست و مدهوش و قلندر
 به دام طره سردارم امشب

چوپروانه زجان و تن گذشتم

(حریق) این در و دربارم امشب

غلام سرور «حریق»*

مُحترم غلام سرور (حریق) فرزند عبدالغفور متولد ۱۶ سنبله ۱۳۵۹ ه.ش در قریه پیلوی سرخ چغچران فعلاً ساکن قریه کاسی چغچران مرکز ولایت غور میباشد. محترم حریق نسبت تحولات سیاسی که در کشور آمد نتوانست بیشتر از صنف هشتم مکتب درس بخواند. ایشان مدتی در مدارس دینی هم درس خوانده اند مگر مشکل اقتصادی فرا راه شان باعث شد تا از ادامه تحصیل منصرف شوند. محترم حریق نظر به گفته خودشان در ۱۳۷۷ به دختری به نام سبزه عاشق میشود و همین عشق سر آغازی برای شعر و شاعری اوست، از زمزمه دویته های محلی به سرودن ابیات عاشقانه پرداخته و بعد به سرودن غزل و قصاید روی آورد که تا فعلاً در حدود (۱۴۰۰) قطعه غزل-رباعی-قصیده، مخمس و دویته سروده

*- به کوشش دوست دانشمند محترم میرزا امان الله امانیار از چغچران میزان ۱۳۸۷

است که بیشترین شان عشقی، پندو اندرز و یا در مورد طبیعت میباشد اینک نمونه
اثر حریق:

زمستان

شبانگه برف برستان بر آشفتم	بنای غیرت آزادگان خفت
زمستان شدنه شوری نه نوائی	نه بلبل کو شود با یاسمن جفت
نه روزی که عندیبه در سحرگاه	تواند درد خود باشاخه ها گفت
نه بستانی که یکدم غم زداید	بخشکد شاخی کز اوغنچه بشگفت
نه بوئی از ریاحین نه از شقایق	نه یا قوتی صبا از نستر سفت
نه آن مرغی که وقت صبحگاهان	توان از او حدیث عشق بشگفت

حریقا عادت گردون چنین است

پدید آورد و هم یکبارگی رفت

زمستانرا سر آمد وقت پیکار	زمین از خواب دوشین گشت بیدار
سوارا بر راعادت بدل شد	گل آمد چتر بازی کرد با خار
زمان زشت روئی رفت بر باد	نشان مهربانی شد پدیدار
خرد را عقده تدبیر بگشود	گرفته مهر از این توسن، افسار
که بتواند به جز حق این چنین کرد؟	که را شاید که بر بندد چنین بار؟
جهان عقل را گرجان بجنبند	نداند قطره ای زین بحرا سرار
در آمیزد زمانی آب و آتش	بدی را بین که خوبی آورد بار
سپارد در قلب صدف ها	گهر را پرورد در موج ابجار

دهد مرسنگ والعل بدخشان جهانداز بر کوه عین و انهار
کند از شوره زاری بوستانی دهد مری نو را عز بسیار
حریقا روزگار اندر نشیب است به خود باش و عنان خوشتن دار

نباید خواست چندین کدخدا را

بسندسته هست ما را یک جهاندار

مولوی محمد «حمیدی ساغری»*

محترم حاجی مولوی محمد «حمیدی ساغری» ولد مرحوم ملا عبدالحمید در سال ۱۳۱۵ هـ ش در قریه ده قاضی ولسوالی ساغر ولایت غور متولد شده است تحصیلات خود را در علوم متداوله تا درجه تدریس بصورت خصوصی در مدارس دینی ادامه داده و از سال ۱۳۵۹ هـ ش در کابل سکونت اختیار کرده است از مدتهاست شعر می سراید و اشعار ایشان در مطبوعات چاپ میشود.

محترم مولوی حمیدی از سال ۱۳۶۲ به این طرف عضو هیئت مسلکی وزارت حج و اوقاف میباشد.
اینک نمونه کلام حمیدی.

عید غریبان

ماکه از خانه به دوریم به ماچه از عید فاقد شوق و سروریم به ماچه از عید
ماکه امروز فراریم به غم هجر دیاریم گوئیا زنده به گوریم به ماچه از عید

*- مصاحبه با خود شاعر از طریق تلفون خزان سال ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

هم درین کابل زیبا که بسی هست فریبا چونکه از مردم غوریم به ماچه از عید
خوش بود عید به باران که شوند خوشدل و خندان گوشه از ذوق حضوریم به ماچه از عید
ساکن شهریم و اما دل ما جانب صحرا بسکه از شهر نفوریم به ماچه از عید
مردم از ماست گریزان هم ازین صولت هجران حال چون اهل قیوریم به ماچه از عید
مادرین گوشه غربت که مثالیست ز قیامت انتظار دم صوریم به ماچه از عید

ماکه پیرایه نداریم یارو همسایه نداریم

آب شور و مرغ کوریم به ماچه از عید

خزان زندگی

در خزان زندگی فصل بهارم آرزوست سیرستان با همین مشت غبارم آرزوست
هر شبم رویا کشاند جانب الفت گهی بسکه در دل هر زمان یار و دیارم آرزوست
تاصبا غوغای ما، در منزل و ماوایرد همچو بلبل ناله های یقارم آرزوست
گرچه کام من نشد حاصل ز سعی و کوششم فیض و لطف بیحدی از کردگارم آرزوست
چون سرود هجر بنوازد دماغ هوش ما نغمه های کبک اندر کوهسارم آرزوست
لطف حق پاداش هرگز از کسی طالب نشد عفو و غفران باهمه دارم آرزوست
ممانع آمال نبود دستگاه مفلسی ساغر گلرنگ جام زرنگارم آرزوست

ندانستم که از جور فلک افکارم خواهم شد بعید از خانه و از مردم ده وار خواهم شد
نفهمیدم به بحر بیکران روزگار بد که آخر غرق در طوفان آن یکبارم خواهم شد

غلط کردم که یک گام از ره مردم برون رفتم به صحرائ فسون آماج صد آزار خواهم شد
خطا پیموده ام راهی که انجامش بود مجهول پس آنکه زانتخاب خویشان بیزار خواهم شد
گاهی اندیشه ام ره میدهد سوی عقب رفتن مگر ترسم که آنجا سیر از متار خواهم شد

ازین تمکین که دولت راست در اجرای دستورش

من هم آخر به ایجاب زمان اشرار خواهم شد



به امید فراوان هر طرف رفتم عنادیدم به هرکس در وفا تا پای جان رفتم جفا دیدم
به سوی دوستان گراز سر صلح و صفارفتم از ایشان بر ملاصد بار افزون تر خطادیدم
به موری هم نکردم ظلم کز انسان نمی شاید همیشه آزارها از هرکس و ناکس چرا دیدم



مولوی محمد صدیق حبیبی *

محترم آخذزاده صاحب الحاج مولوی محمد صدیق حبیبی ولد مرحوم آخذ صاحب ملاحیب الله در سال ۱۳۱۸ هـ ش در قریه یخن علیای ولسوالی تیوره متولد شدند. علوم متداوله دینی را در مدارس مختلف فرا گرفته و از سال ۱۳۴۳ به صفت معلم در مکاتب ولسوالی تیوره غور مقرر شده و از مدتست به صفت مدرس در مدرسه عالی غیاثیه هرات سمت تدریس را دارند.

مرحوم آخذ صاحب ملاحیب الله قبله گاه ایشان که مشهور به آخذ صاحب کلان بوده و شروحو بر صرف و نحو نوشته اند از جمله شرح دلایل الوافیه در شرح کافیة ابن حاجب و مختصر شرح مائه عامل نزد آخذ زاده صاحب موجود است.

محترم آخذزاده صاحب حبیبی طبع شعر داشته با وصف مفقود شدن یکی از مجموعه های شعری شان دو مجموعه کوچک شامل اشعار دوره جهاد و مقاومت و اشعار عرفانی دارند که اینک طور نمونه تقدیم میشود.

مناجات

خداوندا به حق حرمت خویش	نگهداری مرا در عصمت خویش
به عمری که زیادت شد زچل سال	که من هستم مکلف تا به امسال
همه این عمر ضایع شد به پستی	به شهوت رانی و شهوت پرستی
هر آنچه نفس من کرده تقاضا	به وفق آرزو گفتم: بفرما

*- از طریق مصاحبه مستقیم با خود آخذ زاده صاحب به تاریخ ۲ سنبله ۱۳۸۷ در هرات

دو دست برسینه ام خدمتگزارت
 شد از من نفس و شیطان خرم و شاد
 به تو، دایم هر آنمهدی که بستم
 به تو گفتم که من هستم پشیمان
 من هرچه خواسته ام دادی مرادم
 اگر ذلت دهی کردم چو موئی
 به خرسندی رضایم با قضایت
 سگی ام لیک سردر آستانت
 که این کلب درت از در مرانی
 نه بسپاریش به نفس او که اورا
 بیندازد به وادئی هلاکت
 به هر راه گر روم بر سوی خود آر
 بده توفیق خود در استقامت
 به شرع و دین خود پابندی ام ده
 وجود را همه برسوی خود خوان
 زبانم را زلایعنسی نگهدار
 دو چشمم را همیشه سوی خود دار
 کن از هر ناسزا کوتاه دستم
 به بحر نعمت خود کردی ام غرق
 کریم من که تو آگاهی از غیب
 ز ستاری خود پروردگارم

چو خرایستاده ام در زیربارت
 غم دین را نخوردم آه و فریاد
 به فردایش همان پیمان شکستم
 به فردایش شکستم عهد و پیمان
 تو هرچه گفته بودی ترک دادم
 و گربخشی به فضلت آبرویی
 به هر احوال جان من فدایت
 شفیع من روان دوستانت
 و گر لایق نسیم در پاسبانی
 بُرد از ره سوی بیراهه اورا
 پناه میخواهد او از ذات پاکت
 ز شر نفس و شیطانم نگهدار
 برابر همان از بار ملامت
 به یاد خویشتن خرسندی ام ده
 دل من راز غیر خود بگردان
 که باشد با ادب اخلاق و گفتار
 زهر دیدار ناجایز نگهدار
 به قانون ادب کن پای بستم
 که مستغرق شدم از پای تا فرق
 به احوالم که باشد عیب بر عیب
 پیوشیدی هر آن عیسی که دارم

تذکره الشعراء غور

پیوش عیب من گمراه و مضطر
 شده پیدا به من امیدواری
 خداوند ا به ذات ذوالجلالت
 به روی حضرت سردار کونین
 بروی بندگان خاص درگاه
 نظر بنما به حال ابتر من
 چوسگ در عمر خود هر جادویدم
 نمودم هر طرف سعی و شتابی
 ازان دارم خجالت بر خجالت
 که تا باشم به حب تو گرفتار
 به یاد خود ازین دنیای فانی
 به زیر خاک چون افتاده باشم
 دران ظلمت سرای خاک بر خاک
 به عالم رحم کن وز خود مکن دور
 ندارم از عمل یکذره حاصل
 کزین دنیا، من مغبون نادم
 به این دنیا و هم فردای محشر
 که لطف تست با این خاکساری
 به او صاف قدیم بی مثال
 به مهمان سرای قاب، قوسین
 که در قرب توهستندگاه و بیگاه
 لباس بندگی کن در بر من
 بگمراهی من رسوا دویدم
 توام دادی به فضلت نان و آبی
 بیخشا بر من از فضل و کمالت
 مرا یاد تو باشد راه و رفتار
 بری اندر سرای جاودانی
 که گردم خاک و خاکستر پاشم
 به لطف خویشتن ای قادر پاک
 بود وصلت مرا نور علی نور
 ولی بارحمت تو بسته ام دل
 به عقبایم بری با قلب سالم

حییی را که هست از جرم دلریش

کنی ملحق به نیکان در خویش

مخمسى بر غزل سيد اى گر خى «مير محمد سعيد هروى»

چو آمد آن پريوش در کنار آهسته آهسته ربوده دل زمن آن گل‌گذار آهسته آهسته

برده از دلم صبر و قرار آهسته آهسته شدم تا پاي بندزلف يار آهسته آهسته

گرفتم دامن وصل نگار آهسته آهسته

چو ديدم لمعه از مشعل رويش بدل گفتم چو ديدم غمزه از چشم جادویش بدل گفتم

چو ديدم حلقه از دام گيسويش بدل گفتم چو ديدم سرکشيدن های ابرویش بدل گفتم

که گردد اين جفا جو، ذوالفقار آهسته آهسته

پرسيدم زاحوالش مه دم‌ساز با من گفتم حديث عشق‌بازی را به شکل راز بامن گفتم

نظر کردم به سويش با جبين بازبا من گفتم لب لعلش چو بوسيدم زروی ناز با من گفتم

که ای ناقابل ناکرده کار آهسته آهسته

اگر از لعل نوشين توشهد و انگبين ريزد مبادا از خجالت ابرويم اين چنين ريزد

مبادا از اين لطافت داغ حسرت برجين ريزد مبادا از نزاکت آب گردد بر زمين ريزد

کف پارا به برگ گل گذار آهسته آهسته

ميان همگان خود سلحشوري از آن ترسم به قتل عاشقان خویش منصوري از آن ترسم

به رخ چون ماهتاب بدر پر نوري از آن ترسم به حسن خويشتن بسيار مغروري از آن ترسم

که ناگه خط بر آيد از کنار آهسته آهسته

تذکره الشعراء غور

مراسم این بود دایم که با اقبال او نازم سروجان را فدا در آرزوی وصل او سازم
 بگفتم با حبیبی چونکه او بود محرم رازم امیدم این بود «سید» که جان در مقدمش بازم

به امیدی رسد امید وار آهسته آهسته

داکتر حبیب الحق «حقیق»*

محترم داکتر حبیب الحق (حقیق) فرزند مرحوم قاضی ملاکل اختیار
 غوری متولد سال ۱۳۵۳ هـ.ش در کابل. تحصیلات خود را در فاکولته طب کابل
 تکمیل نموده و فعلاً در کابل زندگی میکند. داکتر صاحب به ادبیات دری و
 بخصوص شعر بی حد علاقه مند است و طبع شاعری را از پدر بزرگوار خود به
 ارث برده اند. داکتر صاحب با وجود مصروفیت های زیادی که داشتند با محبت
 جواب مثبت دادند ولی چون مجموعه اشعارشان در همان موقع بدسترس ایشان
 قرار نداشت این قطعه شعری را به عنوان نمونه فرستادند. جالب این است که داکتر
 صاحب با یکی از ادب دوستان شیرازی از طریق انترنیت مشاعره نموده بودند و
 همان قطعه را از طریق انترنیت به من فرستادند که اینک تقدیم میشود:

*- از طریق مصاحبه تلفونی با داکتر صاحب واخذ شعر از طریق انترنیت اسد سال ۱۳۸۷

شیراز

شیراز، شهر عشق است گهوارهٔ محبت
 با مردم سخندان سرتابه پا لطافت
 شیراز شهر عرفان دامن پاکبازان
 شایسته ستایش با احترام و عزت
 آتش به عالم افگند درویش رکن آباد
 برگفت معنی عشق اسرار و راز خلقت
 از قیل و قال دنیا اندر به بوستان^۱ شو
 از گلستان^۲ شیراز آموز پند و حکمت

خواهد حقیق دایم در دامن تو بودن
 دور از گزند گردون باشی تو تاقیامت

غلام دستگیر «خرسند»*

محترم استاد غلام دستگیر «خرسند» فرزند امان الله متولد سال ۱۳۲۸ هـ ش
 در قریهٔ سبیک ولسوالی تیوره غور انسانی است مذهب و خوش خلق و از زمانی
 که من شاگرد ایشان بودم استاد اشعار عامیانه و محلی زیادی حفظ داشت و با
 صدای گیرای خود خوب میخواند.

از اینکه استاد خودش شعر هم میسراید آگاهی نداشتم. موقعی که مجموعهٔ
 اشعار شعرای غور زیر تایپ بود محترم حاجی مولوی صاحب عبدالحکیم احمدی
 از دلارام این شعر استاد را برایم فرستادند و گفتند که استاد اشعار خود را در
 مجموعهٔ گرد آورده است و اینک شعر استاد:

۱- منظور بوستان سعدی

۲- منظور گلستان سعدی

*- به کوشش محترم مولوی عبدالحکیم احمدی اسد سال ۱۳۸۷ دلارام

تأسف

کنون افغان زمین یارب گرفتار بلا گشته
 صدای ما ضعیفان، نرم و زیر و نارسا گشته
 به دالر و به یورو پول پرستان خویش بفروخته
 تمام خاک میهن بهرید اندیش بفروخته
 به حضرت رسول حق بین آنها چه ها کردند
 همه این کارها را غریبان بی حیا کردند
 توای مرد مسلمان مُرده ای یا خوابی در غفلت
 کنون هم ادعا داری که هستی اُمّت حضرت
 دوباره دشمن اسلام به استهزای مان بر خاست
 به ضد سیدو سردار و سالار جهان برخاست
 مرا صدار بر سر خاک که اینسان زندگی دارم
 نکردم خدمت او را بدل شرمندگی دارم
 به ساز غریبان دارند گمانم عزم رقصیدن
 زکروزهای امریکا نباشد جای ترسیدن
 ز دین پاک اسلام به مسیحیت پناه برده
 قاضی دین به اعدامش به امر شرع بسپرد
 به ضد دین ما، کفار همه مکرو دغا دارند
 اگر چه حاکمان ما، ز اسلام ادعا دارند
 چه سازیم ای مسلمانان که ملت بینوا گشته
 وطن کم کم گمان من اسیرازدها گشته
 نه تنها خود که آنها ملت و هم کیش بفروخته
 به دام مکربسی دینان یکایک مبتلا گشته
 به دنمارک و به هالند و سویس و کانادا کردند
 چه استهزا و توهین بر جناب مصطفی گشته
 کجاشد صدق و اخلاص و کجاشد مر ترا غیرت
 عجب دارم نمینی به آنحضرت جفا گشته
 به توهین محمد (ص) جملگی کافران برخاست
 به دنمارک و به هالند این اهانت بر ملا گشته
 پیامبر میشود توهین و لاف بندگی دارم
 تاسف بار اینکه دولت مایی صدا گشته
 نباشد میل شان از دشمنان دین بیریدن
 خدایا ملت افغان چنین بزدل چرا گشته
 عبدالرحمن پنجشیری که شیطانش ز راه برده
 ز کشورهای غرب بشنو به ما اخطارها گشته
 به شرع پاک احمد (ص) دشمنی و مدعا دارند
 ولی افسوس بر ما جاری حکم امریکا گشته

زامریکا و کانادا و انگلیس فشار آمد	نه پنهان و خفی بل علنی آشکار آمد
به نام حق بشری ز اروپا شعار آمد	رئیس و قاضیان دولت ما وارخطا گشته
زییم چو کی افتادن شده اند حاکمان خاموش	کنون هیچ امر نافذ نیست غیر گفته جرج بوش
زما مداران ملک ما سپرده گفته اش را گوش	به امر پاپ اعظم مرتداز کشتن رها گشته
خدایا غرب را یکسرتابه و خوار و ویران کن	خدایا دشمنان دین را جمله هراسان کن
چوشداد و چوفرعون محوشان ای پاک یزدان کن	من «خرسند» را صد غصه از این ماجرا گشته

مولوی محمد ابراهیم خلیل*

محترم مولوی محمد ابراهیم خلیل فرزند حاجی محمد اسماعیل متولد سال ۱۳۵۲ هـ ش ساکن دهکده کاسی علیا مربوط چغچران مرکز ولایت غور فارغ صنف چهاردهم از مدارس دینی پاکستان بوده مدتی در ریاست محکمه مرافعه غور کار کرده و اکنون در دفتر مقام ولایت غور مصروف کار میباشد موصوف به زبانهای عربی و پشتو تسلط کامل داشته و در زبان مادری اش (دری) شعر نیز میسراید کتابی بنام ساحل کاسی آماده چاپ نموده است.

نمونه شعر

وصفم بزبان بی تکیف کردی	آنکه که بذات من تصرف کردی
اندر دل ماهتاب و کینوان فلک	نامم بخط درشت بنوشت ملک
برگرده کائنات تکتاز منم	کس نیست که رد کند غرور سخنم
گسترده خاک بهر ما تنگ شده	این آب و هوا بروی ما سنگ شده

* - مساحبه با خود شاعر چغچران ثور ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

خواهم که روم به پشت افلاک و دگر	آنجا بگزینم همه اسباب حضر
من از همه انداز زمین مست شدم	بیخود شدم و بی هدف و پست شدم
تا بر سر تخت آسمانها نروم	تا داور منکرات آنجا نشوم
یکرنگی طبع خاک و بادم کشته	بیماری عشق از نهادم کشته
از سرعت باد و سردی برف و هوا	از گردو غبار خاک و آتش همه جا
از گردش تند زندگانی دل من	یک لحظه به یقما بیرد حاصل من
پس من همه وقت بر لب ساحل نیست	ایستاده ولی نمیتوان گفت که چیست
با آن همه وصف جاودانه نیستم	از نیست نپرسیده که من از کیستم
فریاد و اسف باین تماخر که زدم	افسوس بآن همه تبختر که زدم
از پرده و هم سوی صحرا رفتم	از کعبه بسمت کهکشانشانها رفتم
بیخود شدم و کمی تبانی کردم	تا چهره گون را نشانی کردم

مشتی ز پس فرق فلک بر من زد

آتشکده گوئی به سرباین زد

قاضی عبدالقدوس «دانش»*

محترم قاضی عبدالقدوس «دانش» ولد مفتی محمد یوسف ولد مفتی گل محمد «گل» از قریه بنفشان تگاب اشنان ولسوالی تولک غور و متولد سال ۱۳۱۷ هـ ش در ولسوالی غوریان که پدر ایشان در آنجا ماموریت داشته اند. موصوف از ۱۳ سالگی به شعر روی آورده و تا صنف نهم فخر المدارس درس خوانده و بعد علوم متداوله را طور آزاد ادامه داده است آقای دانش از سال ۱۳۴۱ به وظایف حکومتی مقرر شده والی سال ۱۳۸۳ به ادارات دولتی در غور هرات مشغول وظیفه بوده و بیشتر مشاغل قضائی داشته اند. و در سال ۱۳۸۳ تقاعد کرده اند. ایشان طبع روان دارند و اینک چند نمونه شعری ایشان:

برو که عشق تو جز درد و رنج و خواری نیست	برو که یاد توجز آه سردوزاری نیست
برو که آتش وصل تو سخت جانم سوخت	تراچوشمع بسوز من اشکیاری نیست
برو که هجر وصال تو سر به سر درد است	مرا به جور و جفای تو پردباری نیست
بروز خنجر زلفت به خویش میلرزم	برو به چشم سیاهت نگاه یاری نیست
برو که از توستمگر زبس جفا دیدم	مرا به لطف تو دیگر امید واری نیست

بروز دانش غوری تو دل نخواهی برد

برو که دل به تو دادن زهشیاری نیست

تذکرۃ الشعراء غور

تابه کی در این جهان پرز شور
چاپلوسی جزء اخلاق است و بس
چاپلوسی است مایه عیش و سرور
چاپلوسی مردمان را کرده چور
کس نمیرسد ز شخص چاپلوس
با صداقت سالها خدمت کنی
عاجز و افتاده باشی همچو مور
هست اندر کله اش کبر و غرور
با تو گویند گرنبودی چاپلوس

در توصیف غور باستان

ای خاک غور، خطه پرفیض کوهسار
باشد گیاه کوه تو داروی دردها
ای مهد علم و دانش و شاهان نامدار
آب تو خوشگوار و هوای تومشکبار
از شور عندلیب تو آید به دل شمع
از چشم آهوان توافند به سرخمار
جامی ز جام توبه جهان پا نهاده است
مستوره از دیار تو گردیده آشکار
ای سرزمین علم و ادب غور باستان
تاریخ یاد میدهد از توبه افتخار
فرزند نامدار تو سلطان غیاث دین
نامش به نام نامی تومانده بادگار
سردار افسران تو سلطان شهاب دین
آن شاه با شهادت آن عهد و روزگار
اسلام را ز روی دیانت شعاع داد
با عزم آهنین به هر شهر و هر دیار
یارب تو غور را به همه خاک مملکت
از آفت و حوادث دوران نگاه دار

دانش به یاد کوه توای سرزمین فیض

هر روز و شب دعای تو گوید هزار بار

این منظومه را در سال ۱۳۶۹ به تقاضای حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم

سروده است.

چه جوئی نظم ازین بیچاره ناظم	رفیق محترم آقای نادم؟
به این وقت شعر بنوشتن چه لازم؟	که نیست فرقی زقاضی تا ملازم
به خانه نه قلم دارم نه کاغذ	نه چون شخص مسلح، دختر رز
شده هر جامسلح چون شریری	شمارد خویشتن را یک امیری
همه اسرار پنهانی، عیان است	عیان اصلا چه محتاج بیان است
به این کشور دگر مشکل شده زیست	شده کاغذ به قیمت تخته بیست
بود رنگ قلم بوتل به پنجصد	کسی کو شعر بنویسد کندبند
بود این وضع کشور جای تشویش	خدا خیر ضعیفان را کند پیش
چو تکراراً زبنده کردی خواهش	نوشت این نظم را بیچاره دانش

زمستان

دانه های آتش از یاقوت و مرجان بهتر است	در زمستان بهتر است
پیچ و تاب دودش از سنبل و ریحان بهتر است	در زمستان بهتر است
خانه را که نباشد به زمستانی چویی	با بخاری خوبی
تو یقین دان که ازان گوشه زندان بهتر است	در زمستان بهتر است
صبح سردی که خلاوک بکشی از سر جوش	وروغن ریزی به روش
به یقین شوربایش از فرنی و سالان بهتر است	در زمستان بهتر است
از لباس های لطیفی که بود مود جدید	ز سبیه و ز سبید

تذکره الشعراء غور

جامهٔ پشمینه، از تترون و کتان بهتر است
 در زمستان بهتر است
 بهر ما مردم کوهسار به برف و یخ و ژال
 به همین سردی سال
 چاروق و پاتابه از موزهٔ ایران بهتر است
 در زمستان بهتر است
 (دانشا) تولک اگر تازه فضای دارد
 خوش هوای دارد
 از همه تولک و ساغر، تگاب اشنان بهتر است
 در زمستان بهتر است

قریه سرچشمه ولسوالی شهرک منزل و کیل اسلم خان جدی سال ۱۳۴۳

مولوی محمد یوسف «دائی»*

محترم مولوی محمد یوسف دائی ولد شیر محمد باشنده قریهٔ دای ولسوالی
 تولک غور متولد سال ۱۳۵۳ هـ ش علوم متداوله را در غور و هرات به پایه اکمال
 رسانیده و فعلاً به تدریس علوم دینی مصروف است.
 گلشن تهامی اثر منظوم اوست که اخیراً در اصفهان چاپ شده و اینک
 شعری:

ای دلبر و دلدار من ای مونس و غمخوار من
 ای سرور و سردار من ای یوسف بازار من
 چون پیر کنعانی شدم، چون شیخ صنعانی شدم
 مغروق عمانی شدم زلف توشد ز نار من
 ای خسرو شیرین دهان فرهاد را وصلت رسان
 مجنون لیلی غم نمان حیران وارگفتار من

بیهوده گفتن کار من لهو و لعب رفتار من

درد و محن شد کار من دائی شده اشعار من

*- به نقل از دیوان چاپی شاعر سال ۱۳۸۷

نگار نازنین غوغا به پاکن
 به بالینم نشین در وقت مردن
 به مجروحان خود سیل و صفاکن
 به بالینم نشین در وقت مردن
 رخت چون جنت الفردوس یزدان
 لبث کوثر، یک رحمی به ما کن
 به وقت موت آنی در کنارم
 شهادت را به تلقینم و فاکن
 به کنج قبر یازندان اعمال
 شمیم عطر زان زلف سیاکن
 یبائی چونکه در میدان محشر
 زشفقت عذر من را با خداکن

به دائی کن شفاعت زانکه آنجا
 شفاعت خواه هستی عذر ماکن

داکتر محمد نعیم «دولتی»*

سرطیب متخصص محترم داکتر محمد نعیم دولتی فرزند مرحوم ارباب فتح محمد در سال ۱۳۴۰ هـ ش در قریه گرد هلنگ ولسوالی دولینه ولایت غور متولد شد. تحصیلات خود را تا سال ۱۳۶۶ در فاکولته طب کابل تکمیل نموده متعاقباً در قندهار و بعد در سرویس جراحی اکادمی علوم طبی در شفاخانه چهار صد بستر کابل مصروف خدمت به جامعه گردید علاوه در ولایات غور و هرات نیز مصدر خدمات ارزنده به مردم گردیده و بر علاوه تحقیقات مداوم طبی و مصروفیت های زیاد و مفیدی که در مسلک خویش «طبابت» دارند شخصیت بسیار اجتماعی، مهربان، متواضع، خوش خلق و صمیمی میباشند.

متخصص صاحب در رشته های مختلف ادبی و بخصوص شعر مطالعات

زیاد و پر ارزشی داشته طبع شعر نیز دارند.

*- مصاحبه با خود متخصص صاحب خزان سال ۱۳۸۷ هرات

تذکره الشعراء غور

جای دارد که از ایشان تشکر نمایم که با وجود مصروفیت زیاد و با وصف اینکه در شعر بی اندازه متواضع و فروتن میباشند با اصرار زیادی که کردم نمونه اثر خود را به من دادند.

چون در لویه جرگه اضطراری ۱۳۸۱ متخصص صاحب نیز وکیل منتخب مردم غور بودند به گفته خود شان فضای لویه جرگه، نسبت حضور بابای ملت در افتتاح آن و وزنه به وجود آمده، انتظار میرفت که دخالت و زعامت وی در آینده کشور اهمیت زیاد داشته و او خواهد توانست کشور را از وضعیت بحرانی موجود بیرون بکشد بناءً بازبان شعر آنچه در غیاب شاه بر وطنش گذشته در مخمسی برشته نظم آورده و از او خواهش نموده اند که اکتیف و فعال باشد که اینک نقل میشود:

ندای مردم غور خطاب به بابای ملت

دوده و نیم ملک تباه شد، که نبودی روز همه یکباره سیاه شد، که نبودی
طوفان نبرد بر سرجاه شد، که نبودی تکیه به سلاح و به سپاه شد، که نبودی

القصه که گم از همه راه شد، که نبودی

بیگانه بگفت، خویش بکرد، کار خراب شد از حیلۀ همسایه دل خاک کباب شد
بخت وطن تازه به پا خواسته خواب شد اعمار نگر دیده به ویرانی شتاب شد

برخلق خدا ظلم و گناه شد، که نبودی

دشمن یکی را کفر و دگر را به مسلمان تفریق نمود، تا که بگیرند زهم جان
ریختند زهم خون دریغا که فراوان صدناله جان سوز شنیدیم ز تیمان

از قتل عموم، حشر به پاشد، که نبودی

از بک و تاجک، پشتون و هزاره یکی بود هم پشه ای و ترکمن، نورستانی و هندود
آن وحدت و الفت زهمه بُرد عدو زود امنیت ما رفت ولی جنگ بیفزود

شادئی همه ناله و آه شد، که نبودی

دشمن پی تخریب وطن آتشی افروخت هم مکتب و کاشانه و هم مسجد ما سوخت
تعمیر نکرد، شیوه ویرانگری آموخت برجای قبا برتن افغان کفن دوخت

ویران سرک و پلچک و راه شد، که نبودی

بی مکتب و درس طفل و یتیمان وطن شد محروم ز تعلیم وز کار پیکر زن شد
ناموس وطن همچو متاع بیع ثمن شد مادر بی نان، بچه، بی عزت تن شد

یکزن به دو شوهر رواشد، که نبودی

ما، در پی یک لقمه نان گندم و یا جو در فکر دوتا جامه گراز کهنه و یا نو
ناخوانده رسیدند گروهی به خود رو گفتند که: مهمانیم از خانه برون رو

عمال تروریزم پناه شد، که نبودی

برخیز و کمر بند که وطن زار و زیون است این ملت بیچاره ما غرقه به خون است
نه مصلحت خواب و نه صبر و نه سکون است نقش تو که بابائی در صلح فزون است

برخیز که این ملک تباه شد که نبودی

۱۳۸۱/۳/۱۹ بولتخنیک کابل محل برگزاری لویه جرگه اضطراری

حاجی عبدالشکور «دهزاد»*

محترم حاجی عبدالشکور دهزاد فرزند شهید میرزا نظام الدین متولد سال ۱۳۴۰ هـ ش در باغنو ولسوالی تیوره که از موسسه عالی تربیه معلم هرات فراغت یافته است. او مدتی را به شغل شریف معلمی ادامه داده و بعد از وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و آغاز جهاد به صف مجاهدین پیوسته است و اکنون رئیس یک نهاد خیریه است و در هرات به سر میرد.

موصوف به مطالعه آثار عرفا و ادبا علاقه زیاد داشته گاهی شعر نیز می سراید که اینک نمونه از اشعار موصوف:

آتش غم

هر گوشه نام نامی پر افتخار تست	گیرم جهان به کام تو و بخت یار تست
جمعی ز خلق متظر کاروبار تست	دالر به بانک باشد و منزل به شیر پور
اندر سر تو بوده و آل و تبار تست	گیرم کلاه گوشه قدرت درین وطن
هر آنچه هست زاده کار و مدار تست	جائی بلند منزل و جائی اپارتمان
یکسر به دسترس زمین و یسار تست	گیرم ز خوشدلی و عیاشی درین جهان
در خدمت تو هست هر آنچه به کار تست	موتر هر آنچه خوب و مودل دو هزار و هفت
امر تو نافذ است و همه پاسدار تست	گیرم که روز و شب توبه نعمت برسربری
ناتو و قوه اش همه در اختیار تست	گیرم به یک اشاره جهانی کنی خراب

*- مصاحبه با خود شاعر خزان سال ۱۳۸۷ هرات

آخر بدست خالی ازین آزمون سرا
جائی روی که کرده تو غمگسار تست
در آندمی که محشر یوم الجزابه پاست
یک آه سینه سوزتیمی به کار تست

دهزاد بهتر اینکه عمل را نیکو کنی
ورنه لهیب آتش غم انتظار تست

در وصف تیوره و قلعه تاریخی آن

قلعه تاریخی تیورکهن بالاحصار
یادگار راد مردان غیور نامدار
جایگاه راد مردان دلاور بوده است
زان سبب بر پاستاده این دژبر افتخار
برسریک تپه خاکی حصار تیوره
گشته آبادان به یمن سروران با وقار
دردل یک دره شاداب و خوش آب و هوا
زیب دیگر دارد این عالی بنای یادگار
منظرش زیبا و آبش دلکش و خلقش کریم
مردمش در همت خود بی بدیل روزگار
کوه ها سربر فلک همسر به اوج مشتری
رودها غلتان و خیزان در دل این کوهسار
مظهر لطف خدایینی عیان در چهره اش
هر طرف ده های سرسبز و قشنگ و خوشنما
پنجه خونین چنگیز مغول مغلوب ازو
چشمه های گرم و سرد خواجه خضرو خواجه غار
هرکه آمد از طمع بشکسته گشت و شرمسار
این کهندژ جایگاه شیر مردان بوده است
قصه ها دارد بدل اکنون زصدها شهریار

مظهر تاریخ این قلعه نکتجد در سخن

گفته (دهزاد) باشد قصه یک از هزار

سید شکیب زیرک*

محترم سید شکیب «زیرک» فرزند محترم حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم به سال ۱۳۶۱ هـ ش در شهر کابل به دنیا آمده و تحصیلات خود را تا سویه لیسانس در دانشکده ادبیات دانشگاه هرات به اتمام رسانیده است و سند فراغت را به سال ۱۳۸۵ بدست آورده است و اکنون در موسسه غیر دولتی CRS مصروف خدمت میباشد.

محترم سید شکیب «زیرک» جوانیست با استعداد و پرتلاش و در زمینه ادبیات دارای مطالعه بوده و بسان پدر بزرگوارش وجدشان از قریحه شعری خوبی برخوردار است تا اکنون یک مجموعه شعری و یک مجموعه داستان های کوتاه آماده چاپ ساخته است. اینک نمونه شعر شان.

موج بلند بودم

روبه نبود میروم

اوج غرور و لذت

روبه خمود میروم

سایه آفتاب من

قد بلند همتم

نسل عزیز عزتم

روبه جمود میروم

*- محترم حاجی وکیل سید محمد رفیق نادم در ماه سرطان ۱۳۸۷- هرات

سرعت آتش تنم
قدمت عمر آدمم
عزت نفس و عادتتم
روبه رکود میروود
ساده گی و متانتتم
گرمی و هم نجابتتم
لذت و هم رفاقتتم
روبه نبود میروود
عکس همه که گفته ام
ضد همه نوشته ام
قدرت طبع شعر من
روبه صعود میروود

عشق

عشق آنست کآدمی را سوخت پاک	جان آدم را به سوزن دوخت چاک
عشق گرچه ظاهراً دشوار نیست	لیک برهرکس ره هموار نیست
عاشقی کار دوصدتن مرد نیست	شخص، با سیما و به گفتن مرد نیست
عشق جانکاه مرد را بیچاره کرد	راه بنمود لیکن نقشش پاره کرد
عشق، از اول بسی لذت دهد	آخرش هر درد را شدت دهد
عشق، سوختن هست و از خود رفتن است	نفس بی جان را روح آمیختن است

تذكرة الشعراى غور

در پیش اسب سمندى میدهـد	عشق امید بلندی میدهـد
نی دهد، آواز خواهد ییـدرنگ	پردهـد پرواز خواهد ییـدرنگ
از بلندی سر نگوئـت میکند	گوشدار، این عشق چوئـت میکند
سخت بالامیرود در عین حال	عشق چون طیاره ماند با دویـال
یا بیـپائین و در راه باـزکن	گرتوانی برپر و پرواز کن
رنج و خواری در جهان بسیارید	عشق هرکس را به کامش در کشید
با ملایک همدم و دمـساز شد	لاجرم در عشق کارش باز شد

عاشقی کار دو صد تن مردنیست

لیک اگر کوشش شود تن فرد نیست

بلبل (زهـره)*

خانم بلبل مشهور به زهره بنت محمود متولد سال ۱۳۲۵ هـ ش در قریه اسکوان ولسوالی تولک فعلاً باشنده ولسوالی گذره هرات با وصف نداشتن سواد دوییتی های زیادی سروده که اکثراً یاد داشت شده و موجود است و اینک چند دوییتی موصوفه

ز آه و درد من غم میزند جوش	ز رنگ زرد من غم میزند جوش
زهرسوی وطن غم میزند جوش	سفر کردم که سوزدل شود کم

* * *

*- به کمک مُحترم محمد صدیق عزیزى (ساحل) در ۲۲ سرطان ۱۳۸۷ هرات

به صحرا میروم رفتار من غم به خانه میروم کردار من غم

به بازار چون روم از بهر سودا خرید و پسته و بازار من غم

* * *

چرا فکرم مادم میزند دل به من هر لحظه ماتم میزند دل

دمی بی غم کجا، بشینم ایدوست همیشه نغمه غم میزند دل

فلک از من چه خواهی ظلم تاکی؟ به من جور و جفا سازی پیایی

مرا در گوشه غربت فگندی هنوز اسب جفا را میکنی هی

* * *

خدایا شافی در دم توئی تو شفابخش رخ زردم توئی تو

به غیر از تو ندارم من طبیعی به هر سوی نظر کردم توئی تو

* * *

الحاج استاد عبدالاحد ساغری*

محترم الحاج استاد پوهنمل عبدالاحد «ساغری» ولد غلام رسول متولد سال

۱۳۲۲ هـش در قریه ده قاضی ولسوالی ساغر ولایت غور که در سال ۱۳۳۵ هـش

به مکتب ابتدائی ساغر شامل و در سال ۱۳۳۹ از آنجا فارغ در سال ۱۳۴۰ در هرات

به مکتب ثانوی شامل و در سال ۱۳۴۵ فارغ و در سال ۱۳۴۶ به پوهنحئی ادبیات

پوهنتون کابل شامل گردید و در سال ۱۳۵۰ از آنجا لیسانس فراغت را بدست

*- مصاحبه با خود استاد خزان سال ۱۳۷۹ هرات

تذکره الشعراء غور

آوردند و یکسال هم کورس مافوق لیسانس را در اکادمی تربیه معلم سپری و از حمل سال ۱۳۵۱ به صفت استاد در دارالمعلمین عالی هرات مشغول و مصروف تدریس گردیدند که تا اکنون هم در پوهنحئی تعلیم و تربیه هرات به صفت استاد اجرای وظیفه میکنند.

آثار استاد زیاد است. مقالات علمی، تحقیقی و ادبی ایشان از یکصد عنوان فراتر می‌رود. از آثار کدر علمی ایشان چون؛ دنیا میزیم خارجی زمین، ابرو بارندگی و ... غیره که بگذریم اشعاری هم میسریند که در غایت پخته‌گی، سلاست و روانی است. اثر منظوم استاد در وصف ساغر که در قالب مثنوی روان سروده اند در لطافت، سلاست و روانی از آبهای خوشگوار، صاف و پاک چشمه های ساغر حکایت میکند و در این اثر خود ولسوالی ساغر را به معرفی گرفته اند. استاد در شعر خیلی متواضع و فروتن است و اشعار خود را نشر نکرده این مناجات را با الحاح و التماس فراوان از ایشان گرفتم که به عنوان نمونه شعر می آورم.

مناجات

صبحگاهی در روان من خزید	سوژه این چند بیت کم خرید
جمع کردم فکر ناموزون خود	تا به هم گرد آورم مضمون خود
لیک در این ذوق خوب و دلکشم	لنگ گردید این سمند سرکشم
سخت در ظلمتسرای فکر خویش	گیر ماندم بینوا زار و پریش
بعد چندی سربر آوردم باز	چاره خواستم از کریم چاره ساز
که ای خدای ذوالجلال لایزال	من مدد خواهم ز تو در این مقال

دست و پای فکر من لنگ است لنگ	عرصه و جولان گهش تنگ است تنگ
بسط ذوقی بر من مسکین بده	قدرت تشعیر با تمکین بده
ناگهان در کوره راه فکر من	در خزید این چند بیت بکر من
رو به در گاهش نمودم کای خدا	ای خدا ای قادر مشکل گشا
مشکل دیگر مرا این است این	هست شیطان لعین اندر کمین
رگ رگم را اشتیاقی ده که تا	ره پیویم در رضایت ای خدا
تن فروهشتن ز حکم کردگار	عارمیدانم براریم عار عار
لیک شیطان رجیم و نفس شوم	هر دو بر من چیره اند در شام شوم
یا الهی رحم کن بر من نگر	هر دو راتو خوار دار و در بدر
شرح صدری بر من بیچاره دار	هم زشرفنس و شیطان دور دار
کن نصیم شام وصل و صبح نور	دوردار از شر شیطان دور دور
قلب من را نور ایمان بین بخش	صدر من را سورة یاسین بخش
تا که اندر راه تو مستانه وار	ره نوردد تند و تیز و بیقرار
شامگاهان پر گشاید سوی تو	صبحگاهان چون سمنند کوی تو
غمزه نیکو کند آهو خرام	در مسیر عشق باشد رام رام
بی چنین قلبی مرادر کار نیست	چونکه قلب است لیک مردم دار نیست
مردم قلب است که ره بین میشود	رهرو این ره خدا بین میشود
دست من را قدرتی ده در دهش	در ره خود جذبه و شور و کشش
دست من بریده به همچون دغل	گریه راه حق نشورد فی المثل

تذکره الشعراء غور

دست پرهنگامه پرشور و شر
 دست اگر بادست رشو تخوار رفت
 دست اگر در کیسه رفت رشوت گرفت
 میرهانم فکر خود از دستها
 پا اگر رهپوی میدان حق است
 گربه راه مردمی رفت پای کس
 پای من را طاقت رفتار بخش
 قطع باشد پای من بهتر ازان
 گوش من گر حرف حق بشنود خوب
 گوش نابشنود حرف حق مگر
 گرشنیدم حرف مولای امم
 توزبانم را به ذکر خویش دار
 ذکر نغز خود که الله اکبر است
 یاد پاک تو که سبحان الله است
 ذکر استغفار در هر شامگاه
 حمد پاکش گربود ورد زبان
 یا الهی توزبانم را بیند
 یا الهی عاجزم و دردمند
 تو توانی ده که در کردار خویش
 قطع می باید شود اندر تبر
 دست ناپاکی است که در مردار رفت
 صاحبش را سخت در ذلت گرفت
 میروم تا بر شمارم نقش پا
 خوب الا دنده یک جولق است
 خوب الا امر فرمایش که بس
 در طریق خود توان بسیار بخش
 که براه حق بودلنگ و گران
 ورنه میخ آهنین بر وی بکوب
 هست فرقی بین او و گوش خر
 خوب باشد و رنه باشم من اصم
 من کیم؟ جز بنده امیدوار
 در زبانم نه که خیر اکثر است
 صبحگاهان ذکر مردان خداست
 توبه ایست مقبول درگاه الهه
 آن زبان دایم به خیر است دردهان
 گرنگویم ذکر تو روزانه چند
 ناتوانم، بینوایم، مستمند
 راه توپویم در رفتار خویش

لیک راه مردمی از من گم است	گرچه کارم در میان مردم است
در درون جمع چون پرکار شوم	راه من بنما که مردم دار شوم
سعی بنمایم که تا گیرم سبق	همره جمع در مسیر راه حق
جمله باهم در تلاش جنب و جوش	جمع چون دریای مردم در خروش
نفس و شیطان لعین رسوا کنم	سوی حق طی مسافت ها کنم
ورنه شیطان در کمینگاه است و بس	راه اگر راه است همین راه است و بس
رهروانش شادکام و با صفاست	راه یزدان راه مردان خداست
وربود پایان پذیرد در سقر	راه نبود جز همین راه دگر
بشنو آخر پند نیک اندیش را	«ساغری» بس کن تو حرف خویشرا
فرصت است اکنون به حق دمساز گرد	بازگرد از راه شیطان باز گرد

بی بی ساجده*

محترمه بی بی ساجده بنت سادات متولد (سال ۱۳۰۷ هـ ش) در قریه قجورک ولسوالی شهرک غور دختر سادات شاعر. که هم اکنون در کهولت و ناتوانی و کبرسن با وجود اینکه سواد ندارد اشعار روان میگوید که این نمونه ایست از سروده های او.

عزیزان چشم من بی نورگشته	چراغ روشن من کور گشته
ضعیف و عاجز و بس ناتوانم	زغم در زیر یک کوه گرانم
نمی پرسید ز حال ابتر من	چگونه میگذارد از سر من
به مثل کفترهای گله خورده	به خون آلوده است بال و پر من
عزیزانم و فانی بود فلک را	غنیمت ها شمارید یک دمک را
اجل آخر نخواهد داد مهلت	پری و آدمی جن و ملک را
اگر شهد و شکر آدم بنوشد	اگر اتلس و کیمخو را بنوشد
نماند کس درین دنیای فانی	یقین که شربت مردن بنوشد

فروزان (سادات)*

محترمه خانم فروزان (سادات) بنت محترم سید رسول از سادات ولسوالی تولک ولایت غور متولد ۱۳۶۶ هـ ش در کابل تحصیلات خود را در کابل به پایه اکمال رسانیده و اکنون در ولایت هرات زندگی میکند. موصوفه طبع شعر داشته یک دفتر شعر شامل اشعار کلاسیک و نیمائی آماده چاپ دارد و اینک نمونه شعر موصوفه.

خداوندی که رب العالمین است	بشر خلیفه اش اندر زمین است
کرامت داده است انسان خاکی	زکر منابه تاج مانگین است
سزای راستی و زشت کاری	بشر را وعده حق المبین است
نمیگنجد صفاتش در گمان ها	همه حق است و مقبول و یقین است
زلفش داده بر جمع خلایق	شرافت آدمی کز ما وطن است
بگویم نعت سردار دو عالم	محمد (ص) سید و سالار دین است
جهان بهر محمد (ص) گشته پیدا	که بیشک افتخار مسلمین است
پیام حضرت حق مر امین را	چه پیکی بهتر از روح الامین است
یقین دارم پیمبر روز محشر	شفاعت خواه بهر مذنبین است
به فرمان خدای پاک بودن	صراط رستگاری بس همین است

زقرآن جو فلاح خویش سادات

که راه مومنات و مومنین است

* - مصاحبه با خود شاعر در اوایل جوزا ۱۳۸۸ تولک

محمد صدیق عزیزی ساحل*

محترم محمد صدیق ساحل فرزند استاد عبدالصمد عزیزی در سال ۱۳۵۷ هـ ش در قریه اسکوان ولسوالی تولک بدنیا آمده است موصوف تحصیلات خود را تاصنف دوازدهم در لیسه نادریه کابل تکمیل نموده بعداً در موسسات مختلف غیر دولتی شامل کار گردیده و اکنون در ولایت هرات زندگی میکند.

موصوف به شعر و ادبیات دری علاقه و دلچسپی فراوان داشته مجموعه شعری خود را گرد آوری نموده است ایشان در جمع آوری آثار یک تعداد از شعرا نیز با من همکاری کردند. اینک نمونه از شعر ایشان.

توئی بحر و هم ترانه توئی حرف عاشقانه	توئی بحروهم کرانه توئی بهر دل بهانه
تو نموده ای طلسم تو توان جان و جسم	توئی ساحل نجاتم ز جهان بی کرانه
شام من زلف سیاهت روز کن بروی ماهت	من همیشه چشم براهت که بینمت به خانه
دست من دامن یارم خون دل ز دیده بارم	ای همت سیمین عذارم شده ام زغم کمانه
دل من بسته به مویت همچو مجنونم به کویت	«ساحلت» به عشق رویت شده مشهور زمانه

* * *

یارک غمگسار من باز ییا کنار من	ای مه ده و چار من باز ییا کنار من
من زخودم ریمده ام جز تویه کس ندیده ام	باغ گل و بهار من باز ییا کنار من
دور ز چشم من شدی لیک زدل - نمیروی	ای تو حییب و یار من باز ییا کنار من
دردم بی کسی من در شب دلپسی من	عشق توشد شعار من باز ییا کنار من

* - از طریق مصاحبه با شخص آقای ساحل به تاریخ ۱۸ سرطان ۱۳۸۷ در هرات

ساحل بی قرار تو یاد ترا همی کند خواب من و قرار من باز بیاکنار من

* * *

قلم ای شاهد داستان لرزانم قلم ای شاهد گفتار پنهانم

قلم ای قصه گوی دوری دلبر قلم ای شاهد شب های زندانم

قلم ای ساز وای آواز قلمم قلم ای شاهد تب ها سوزانم

قلم ای مونس تهائی من قلم ای شاهد چشمان گریانم

قلم ای ناجی «ساحل» زغم ها قلم ای شاهد اعماق وجدانم

* * *

ملا سید محمد «سید»*

محترم حاجی ملا سید محمد متخلص به سید ولد ملادین محمد ولد

حاجی محمد امین متولد سال ۱۳۲۲ هـ ش در قریه غلمین مربوط چغچران مرکز

ولایت غور از چندین سال است به شعر روی آورده و باجد و جهد تمام مصروف

سرایش شعر و ترتیب دیوان های خود است.

جامع المعراج - مسلک السالکین - غزوات النبی و تحفته العشاق نام چهار

دیوان شعر اوست که اخیراً به چاپ رسانیده است. اینک نمونه شعر او:

بیاتاشکر حق خوانیم از دل وطن آزاد شد از دست جاهل

سراسر ملت ما پر ز غیرت زصیت شان عدورالرزه بردل

* - مصاحبه با خود شاعر زمستان سال ۱۳۷۳ چغچران

تذکره الشعراء غور

به میدان نبرد روبه چه سنجد ندارد تاب با شیران عاقل
 اگر بیگانه در این ملک تازد برآید زود و بگریزد عاجل
 وگرملت به خاک و خون کشاند به جز شرم شکست او را چه حاصل
 اگر دشمن کند اقدام به کشور به کام او چشانیم زهر قاتل

طلب کن از خدا خیری تو «سید»

چو او با ماست مارا نیست مشکل

غلام نبی «ساقی»*

مُحترم غلام نبی «ساقی» فرزند شهید نصرالله «سرحدی» به سال ۱۳۵۶ هـ ش در یکی از روستاهای ولسوالی دولتیار ولایت غور به دنیا آمده است. او جوانیست با استعداد، هوشمند و دارای اخلاق خوب اجتماعی. دانشکده ادبیات دانشگاه کابل را در سال ۱۳۸۵ به پایان رسانیده و فعلاً به صفت استاد در دارالمعلمین غور مصروف خدمت است.

ساقی باوصف اینکه خیلی جوان است نظر به علاقه فراوانی که به ادبیات دارد، در زمینه ادب دری مطالعات ارزنده به عمل آورده است و مقالات خوبی می نویسد. مجموعه قصه شهر فیروز کوه در زمینه تاریخ غور اثر چاپی وی میباشد. او اخیراً به ژانر شعر علاقه گرفته است و شعر او باوصف جوان بودن، شیوا، متین و دلکش میباشد مجموعه شعری (عشق گمشده) اثر ساقی زیر چاپ است.

*- محترم انجنیر حبیب الله داماد مرحوم حاجی وکیل عبدالجبار خادم فعلاً باشنده هرات سنبله ۱۳۸۷

اینک نمونه کلام ساقی:

عشق گم شده

ای عشق گمشده! تودگر بار گم شدی
از دره های قاضی و شیخ ها و پوزه لیچ
از بیروبار ساعت تفریح و رخصتی
از هشت مارچ گم شدی از هشت ثورهم
از پشت «مایک محفل» و از گوشه حیاط
از پای بندوچشمه میرزا شریف خان
خورشید در کسوفی و از آسمان شهر
کاهش نمود گرمی سطح زمین که تو
ده بار خشکسالی آمده در غور، نازنین!
ای یوسف عزیز! به چاه برادری
گاج سپید و کیف کریمی نشانی ات
رفتی، کجاشدی؟ چرا رفتی؟ چرا؟ چرا؟
از شهرگم شدی، تو زبازار گم شدی
از کندیوال و کاسی و کهسار گم شدی
از پای شیر و سایه دیوار گم شده
از کورس و درس و صنف و سمینار گم شده
از پله ها و رهرو و تالار گم شدی
باسبزه ها و بید و سپیدارگم شدی
چون ماه در خسوف شب تارگم شدی
با آن نگاه گرم و شرر بار گم شدی
زیرا که بالبان نمک دار گم شدی
یا در هجوم مصر و خریدار گم شدی
با کفش سرخ و چادر گلدار گم شدی
بهر خدا بس است که بسیار گم شدی

مادوتا

شب بود و ماه بود و سمر بود و مادوتا
یادش بخیر بادهمان خنده های نغز
آن شب که از نگاه تو خورشید می چکید
در روضه های جنت وصلی که زود رفت
ده بود و دره بود و سفر بود و مادوتا
شیرین و شیر بود و شکر بود و مادوتا
یک یک ستاره بود و قمر بود و مادوتا
ابلیس بود، مار و شجر بود و مادوتا

تذکره الشعراء غور

ناگه خزان زرد جدائی هجوم کرد
یعقوب بود و دیده تر بود و ما دوتا
آنروز نحس و سرد و سیاهی که هر طرف
احساس ناجوان خطر بود و مادوتا
مارا کشید بخت به (فرهادشهر) عشق
آنجا که کوه بود و کمر بود و مادوتا
شهری که دل نداشت بجز صخره های سخت
انسان های عصر حجر بود و ما دوتا

تو نیز بی وفا شدی رفتی نیامدی

من ماندم و دلم و سفر بود و مادوتا

حرفی بلندتر از گوش

ملموس گفته ام، به خدا «روش» گفته ام
بی رمز و بی کنایه و سرپوش گفته ام
از لب سیرین و سرمه و آئینه و حنا
از موی و روی وقامت و ابروش گفته ام
از عشق نامجاز مجازی سروده ام
از صدر و ساق و ساعد و از دوش گفته ام
از ظلمت مخوف شب تیره سیاه
از نور آفتاب بناگوش گفته ام
از دُرد و صاف و صوف تصوف نگفته ام
از دختر قشنگ سیه پوش گفته ام
از وعده های چربی که منکر شدی توگک
از قولکی که کردی فراموش گفته ام
دنبال حرفهای سیاسی نرفته ام
نی از جناب کرزی و از بوش گفته ام
نی همچو قهرمان بزرگ و عزیز طوس
از رستم و قبا دو سیاوش گفته ام
خوشحالم از سرایش شعری که بی حجاب
از چشم و زلف و بوسه و آغوش گفته ام
حرفی که سالها شده محبوس، گفته ام
شمعی که بارها شده خاموش گفته ام
ماهی که در سحاب سیاهی خزیده بود
خطی که از جفا شده مغشوش گفته ام
بادیگران نشسته و از ما بریده است
دستم نمیرسد، چکنم؟ نوش گفته ام

بسیار ای عزیز دل انگیز من ببخش حرفی بلندتر اگر از گوش گفته ام

شاید که خسته ای تو ازین عاشقانه ها

بازاً که توبه کرده ام و گوش گفته ام

احمد شاه سلیمی*

مُحترم احمد شاه سلیمی ولد محمد سلیم به سال ۱۳۳۸ هـ ش در قریهٔ ورس ولسوالی تیوره متولد شده است وی تعلیمات ابتدائی را در غورو تحصیلات عالی خود را در اکادمی پولیس کابل به اتمام رسانیده و فعلاً به صفت افسر پولیس در ولایت تخار اجرای وظیفه میکند آقای سلیمی از سال ۱۳۷۰ تا اکنون با خانواده خویش در شهر پلخمری ولایت بغلان زندگی می نمایند.

مُحترم آقای سلیمی داماد مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری بوده بر علاوه اینکه شخصیت اجتماعی، حساس و برازنده میباشند، خودشان خانم و فرزندان شان شیفته شعر و ادبیات بوده همه شاعر و دارای آثار مطبوع شعری میباشند که هر کدام به نوبه معرفی میشوند. مُحترم سلیمی دارای مطالعات ادبی ارزنده بوده و آثاری به نظم و نثر در مجلات کشور و بخصوص مجله پولیس از ایشان به نشر رسیده است ایشان با کمال لطف اشعاری را از خود و اعضای خانواده خویش از طریق انترنیت برابیم فرستادند که اینک نمونه شان:

*- از طریق صحبت شفاهی با ایشان در سال ۱۳۸۳ و بعداً از طریق تلفون و انترنیت در سنبله ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

بنازم ملت افغان ستان را	به رزم و معرکه فوج یلان را
بنازم شوک این میهن خویش	به قلب آسیاتاج جهان را
بنازم دشت و کهسار بلندش	گهی پرواز شاهین زمان را
ایا میهن ایا فرخنده کانون	تویی مامن همه شاهنشهان را
تو تاریخ کهن داری به دنیا	به بلخ باستان پیشدادیان را
ترافرننگ پرباریست میهن	چو پروردی بدل کوشانیان را
بتو در پهنه اسلام فخر است	بنازم طاهر فوشنجیان را
روانم می تپد در نام غزنه	بنازم تخت سلطان جهان را
به غور باستانت جام داری	بنازم افتخار غوریان را
طلاپه بود مشهور عالم	قدم گاه شه جوزجانیان را
بیال ای ملت والانزادم	تویی وارث همان هوتک شهان را
(زبانی پت) چرا یادی نیارم	ازان فاتح شه ابدالیان را
شهی دانا جوان پرز احساس	بنازم بازوی آن شاه امان را
همه در خون ما غیرت فزاید	نباید بی خبر بودن زمان را
تمدن های پیشین افتخار است	تمدن آوریم ما این زمان را
جهان اندر فضا مصروف پیکار	چرا آتش کشیم ماخان و مان را
بیاروشن کنیم ارواح اسلاف	به صلح و باهمی بندیم میان را

بدست آریم عرفان از معارف

کنیم آباد مام جاودان را

پیام دوست

سوی «آقبال» دارم نامه ای
 سوی جانان میدوانم پیک جان
 ای نظام الدین مولانای ما
 شارح صدیق عشق مولوی
 از قرار و نایقرار مولوی
 من به شور عشق مولا سوختم
 سوختم تا ساختم در نای او
 آتش حالم گداز و جان من
 از کجا تا ناکجاها سرزدم
 سال ها شد مثنوی آموختم
 غیر او دیگر نباشد رای من
 از فراز و از نشیب روزگار
 در اخوت پانهم تا پای عمر
 دام ها دیدم بدست رهنمان
 شکوه ها دارم ز جنگ و انشقاق
 «فالصحو» امر خدای لامکان
 در بساط صلح حق حاکم شود
 صلح و وحدت تیغ بر دشمن زند

تا جناب مولوی ام خامه ای
 تا به جانان بردهد احوال جان
 ای محقق بر صدای نای ما
 رمز دان مثنوی معنوی
 حرف ها دارم به رسم پهلوی
 تاز مولانای روم آموختم
 من فدای صانع و مولای او
 ای طیب در دبی درمان من
 حلقه امید بر هر در زدم
 دل به عشق مولوی بردوختم
 تحفه جز او ندارد نای من
 بس ملولم ز آنچه دارم یادگار
 عرف دیگر کی شود همتای عمر؟
 تا که بفریند جمع مردمان
 تا یکی عدوان تند بر منافق
 فرض بر ماهست تا باشد جهان
 در تفرق کام بر ظالم شود
 غیر وحدت هر که خودجان میکند

این پیام از عشق جانان گفته ام
 شمه از راز پنهان گفته ام

نامه بی ریا

«عرفان» عزیز و مهرباننا	شخصیت ناب و پرتواننا
اول زهمه سلام بادت	خواهم صحت از خدای جاننا
اصحاب دلی و جان جانی	محبوب ترین زاین و آننا
ای عالم حق و داد و احساس	ای شارح شرع و کارداننا
قدر تو شده بدل مشبک	مهر توشده به تن رواننا
دیرست که دورم از فضایل	وزلطف نما بمن عواننا
آن الفت خوب و نطق شیرین	ازحق طلبم بهر زماننا
سال دیگرم شد و نشد باز	نیکو و عملی ز من عیاننا
نادم شده ام ز عمر رفته	معدورم ازین همه زیاننا
این نامه بی ریا و ساده	حرفیست ز عمق دل هماننا

گویند سخن خلاصه بهتر

گردیده قلم چوسر گراننا

گل عذار سلیمی*

مؤخرمه استاد گل‌عذار «سلیمی غوری» دختر مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری - به سال ۱۳۵۲ هـ.ش در قریه یخن سفلائی ولسوالی تیوره غور متولد شد. بعد به حکم وظیفه قبله گاه شان در هر ولایت و ولسوالی که رفته اند با آنها بوده و تحصیل خود را تا درجه بکلوریا در کابل و بعداً تحصیلات عالی را در ولایت بغلان طور داخل خدمت به اتمام رسانیده لسانس خود را در رشته ادبیات بدست آورده اند و فعلاً به صفت سر معلم لیسه نسوان بی بی عایشه شهر پلخمری اجرای وظیفه می نمایند.

مؤخرمه خانم «سلیمی غوری» با افسر دانشمند و شاعر ادیب مؤخرم احمد شاه سلیمی از دواج نموده مقالات و اشعارشان از چندین سال به این سو در مطبوعات چاپ میشود. که اینک نمونه اثر ایشان:

باز آ

باز آبه میهن

ای رفته سوی غیر

ای رفته در دیار غلامان زور و زر

باز آ که خانه ات

بی توجنون گرفت

بی تو خرابه شد

* - صحبت با ایشان در سال ۱۳۸۲ در هرات و غور و نمونه شعر از طریق انترنیت در سنبله ۱۳۸۷ از پل

بی تو وجود این وطن خوب و نغزما

انبوه خار شد، بی نور و تارشد

* * *

ای رفته از وطن

ای رنج‌دیدهٔ دنیای زندگی

ای رفته در طلسم فسونکار جمله گر

تاکی به مرز غیر

تاکی به لانهٔ پتیاره های دون

شب باش میکنی

تاکی شرارهٔ آتش به جان من

اندر فراق تو - سوزنده تر شود

* * *

ای خسته دل زمن

ای خسته دل اخی

اینجایا که مادر میهن برای تو

دامان صلح راه، گسترده بی ریا

اینجایا که واژهٔ انسان و زندگی

در قلب شیخ و شاب

در قلب مادران در قلب پاک کودکان

در خاطر هم میهنان تو، پرتوفکنده است

اینجایا که همت والای مردمی

در صلح و دوستی راهی گشوده است

* * *

ای رفته سوی غیر

ای رفته از وطن

باز آبه میهن

«سلیمی غوری»

صلح و دوستی

سوی خانه سوی میهن خوش و دمساز میایی	بهار آمد توهم ای نورچشمان باز میایی
الهی روشنش دارد به صلح و سازمیایی	به قلبم شعله ور باشد خروش نعل پای تو
تو با عقل سلیمت نیز در پرواز میایی	کبوتر می پرد سویت شعار صلح و خوبی باش
چنان پیداست کای هم میهنم تو باز میایی	زدشت و دامن میهن ز چشم لاله صحرای
خدا توفیق فرماید توهم آواز میایی	نوای آبشاران وطن انگازة دارد
همانای غلط باشد که توهم باز میایی	قناری هر سحرگاهان به سیر گل ستان آید
وطن را صلح و دوستی ها طنین انداز میایی	خوشاگردست هم گیریم و با هم یکدل و یکسان
تمنایم چنین باشد که رفتی باز میایی	مسافر وار چندی دور از ماوای خود بودی

بیادلانة خود خاک آواز زریهی دارد

قبول خاطر م باشد اگر باناز میایی

گ «سلیمی غوری» کابل - حوت ۱۳۶۹

تهمینه سلیمی*

محترمه تهمینه «سلیمی» بنت احمد شاه سلیمی متولد سال ۱۳۶۶ هـ ش در کابل فعلاً محصل سال سوم دانشکده کامپیوتر ساینس دانشگاه کابل نواسه دختری مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری بوده بر علاوه داشتن استعداد و توانائی خوب فراگیری مضامین دانشگاه دارای ذوق سرشار ادبی و قریحه خدا دادی شاعری نیز میباشد که اشعار خوب و زیبا می سراید. او مجموعه شعری نیز فراهم نموده است. شعری که در ذیل می آید توسط محترم آقای سلیمی برایم داده شده است.

بهاران

خوشافصل بهاران آمد امروز	به اطرافم گلستان آمد امروز
وطن شد عنبر افشان از قدمش	زمان کار دهقان آمد امروز
زمین را زندگی آورد بهاران	به قلبش آب حیوان آمد امروز
شگوفان گشته باغ و راغ میهن	نواى عندلیبان آمد امروز
به هر سوشر شر آب روان بخش	معطر سرو وریحان آمد امروز
به صحرا، موج لاله زیب وفر، شد	نسیم نغز نیسان آمد امروز
چمن شد خرم و سر سبز و شاداب	طنین نای چوپان آمد امروز
به پاشوای جوان ای نسل افغان	امید خلق افغان آمد امروز

بکن آغاز درس نو به میهن

زمان کسب احسان آمد امروز

کابل - حمل سال ۱۳۸۶

منیژه سلیمی*

منیژه جان سلیمی دختر محترم احمد شاه سلیمی به سال ۱۳۷۵ هـ ش در شهر پل خمیری ولایت بغلان بدنیا آمده نواسه مرحوم قاضی ملاکل اختیار غوری بوده فعلاً شاگرد صنف هفتم مکتب میباشد. در این مجموعه جوان ترین شاعر است که معرفی میشود. او در پنج سالگی شامل مکتب شده و از نخست تا حالا شاگرد ممتاز مکتب خود است و وی از سن ده سالگی شعر می سراید و اشعار او در جراید محلی چاپ شده است که اینک نمونه شعر او.

ماکود کمان، ماکود کمان	محروم تر از دیگران
از علم و دانش بی خبر	در بی سوادی پادوان
سرسبز طفلان جهان	ماهچو طفلان خزان
ما بر زمین با خاک و خون	بر اوج چرخ آن دیگران
ماهیم اگر همت کنیم	از کی چه کم داریم مان
در جنگ ویران تر شویم	نی من بمانم نی فلان
تا کی زد دیگرها خویم	تا کی به این عادت روان
ما ملت افغان ستان	تا چند فکر این و آن

گرواحد و همدل شویم

صلح است مارا جاودان

منیژه «سلیمی» پلخمیری - ثور ۱۳۸۵

* - به معرفی محترم احمد شاه سلیمی پدر شان در سنبله ۱۳۸۷ از طریق انترنیت

طفل آواره

ای طفل همصدا!

ای همدل عزیز!

تاکی غمین وزار؟

تاچند بیکس و بی مادر و پدر؟

تاکی به گیرودار اجل دست و پا کنی؟

دستت بده بمن!

دستم بگیر تو!

یکجا دعا کنیم.

* * *

ای طفل همصدا!

ای همدل عزیز!

بنگر به این جهان؟

سر میکشد افق

روشن شود وطن

تونیز آدمی

دیگر صدای تو

آهنگ خشک نیست

خوش لحن، و پرغناست

موج ترانه هاست

دستت بده بمن

دستم بگیر تو

یکجا دعا کنیم

* * *

ای طفل همصدا

ای همدل عزیز

همراز من تویی

نوحه مکن دیگر

اشک تو اشک نیست

خون وجود ماست

سر را بکن بلند

دستت بده به من

دستم بگیر تو

یکجا دعا کنیم

نابود جنگ

مردود با درنگ

فرخنده باد صلح

حبيب الله «شکيب»*

محترم حبيب الله «شکيب» به سال ۱۳۳۰ هـ ش در قريه دره مگس ولسوالی
تولک متولد شده فعلاً در ولسوالی فرسی زندگی میکند. از وی این قطعه شعر
بدست آمد.

خطاب به کارمند دولت

گرفتی بیروبار و پیش و پس را	برو قاصد بگو میرعسس را
مرنجان ای عزیزم هیچکس را	نصیحت میکنم گرگوش گیری
مکش بیهوده جانم یک نفس را	غنیمت میشمار یک لحظه از عمر
به سرچون گل دهی جاخاروخس را	اگر بحر محیطی در بزرگی
فراموست نسازی داد رس را	به هر شغلی که گردیدی موظف
گمانم تیز میرانی فرس را	به میدان تظلم ای عزیزم
که رم داده تنانی یک مگس را	همی ترسم رسی آخر به حالی
شنو آن ناله مرغ قفس را	اسارت مشکل است جان برادر
مگر مسکن کنی بند درس را	اگر قدرت زحزب دیگری شد
بیاگذار این حرص و هوس را	اگر یادی ز قبر و گور داری

«شکیبا» طالب راه خدا باش

به صورت آور این بانگ جرس را

*- انجینر عبدالواحد وصال غوری مدیر زراعت رباط سنگی میزان سال ۱۳۸۷

مولوی محمد صدیق شنسب*

محترم مولوی محمد صدیق شنسب متولد (۱۳۵۰) در قریه پالپی مرغاب ولایت غور عالم جید و شاعر بلند پایه ای است که تحصیلات خود را تاسویه تدریس در مدارس دینی داخل و خارج از کشور تکمیل نموده مجموعه شعری فراهم نموده و آماده چاپ ساخته است متأسفانه نمونه از اشعارش را بدست آورده نتوانستم.

ضعیف - حاجی ملا محمد*

محترم حاجی ملا محمد «ضعیف» ولد احمد متولد ۱۳۳۲ هـ ش در قریه ده قاضی ساغر و فعلاً مسکونه قریه نل بست فاسک تیوره شاعرست عارف که دارای اشعار عرفانی و تصوفی میباشد نسبت دور بودن منطقه از موجودیت وی دیر خبر شدم و نمونه شعرش بدست نیامد.

مولوی ضیا الدین «ضیائی»*

آخوند صاحب مولینا ضیا الدین ضیائی ولد محمد عمر در سال ۱۳۳۸ هـ ش در قریه تقه تیمور مربوط چغچران مرکز ولایت غور متولد شده تحصیلات خود را تا درجه تدریس طور خصوصی در مدارس غور و بعضی ولایات دیگر تکمیل نموده و در جهاد سهم گرفته است.

* - به کوشش محترم مولوی محمد ابراهیم خلیل سال ۱۳۸۷ چغچران

* - محترم خلیفه محمد حسن اسفوری سنبله ۱۳۸۷ - هرات

* - مصاحبه با خود شاعر زمستان سال ۱۳۷۳ چغچران

تذکره الشعراء غور

مولینا صاحب بر علاوه دسترسی در علوم دینی دارای طبع شعر نیز بوده
معجزات نبی کریم «ص» را به نظم آورده و چون در شناخت انواع اسب ها مهارت
دارند رساله منظوم فرس نامه را نیز سروده اند. اینک نمونه شعر شان:

در سیر آمد که تخمین سه هزار	معجزه شد نقل از فخر کبار
لیک من صد معجزه را انتخاب	کرده ام بهر شما در این کتاب
کرده ام ایراد این کلک رقم	دریانش بشنوید ای محترم
این به توفیق خداوند کریم	قادر قیوم سلطان قدیم
معجز اول که باشد بی بدل	هست این قرآن بیان بی مثل
دریکایک سوره بل هر آیتی	هست معجزها که دارد قوتی
آدمی ز آوردنش عاجز بود	زین سبب قرآن درین معجز شود
هر پیامبر در زمان امتش	معجز آوردی به وفق عادتش

معجز پیغمبر آخر زمان

بود کلام الله بیشک و گمان

ملا محمد اسماعیل «طالب»*

مُحترم آخند صاحب ملا محمد اسماعیل «طالب» فرزند نظر محمد در سال ۱۳۱۸ هـ در قریهٔ پنج چراغ ولسوالی تیوره متولد شده و تا اکنون در همان قریه زندگی میکنند.

موصوف تعالیم دینی را در مدارس فرا گرفته بر علاوه داشتن معلومات در عرصهٔ علوم دینی در شعر و ادبیات نیز مطالعه دارند موصوف دارای یک دیوان شعر هست و اینک نمونهٔ کلام.

مناجات

من امید وارم ز لطفت ای خدا	از کرم بخشا زمن جرم و خطا
هر زمان افعال ناشایست من	میفزاید باجرم رینا
نفس و شیطان چون به همراه من است	پس نجاتم ده ازین هر دو بلا
بنده ام عاصی زسهو خود شدم	عفو فرما تو زمن ای کبریا
دست من گیر چون به چاه افتاده ام	خود به راه دشمنان رفتم به پا
نفس و شیطان است بدنیا رهزنم	جز در لطفت پناه آرم کجا
گرنبودی فضل تو بر بندگان	زارو ابتر میشدی احوال ما

طالبم مطلوب من یارب توئی

شافعم گردان محمد مصطفی

*- به کوشش مُحترم حاجی مولوی عبدالحکیم احمدی ۳ اسد ۱۳۸۷- دلارام



مولوی محمد ابراهیم «عَدیم» غوری *

محترم مولوی محمد ابراهیم عدیم فرزند ملا محمود ولد ملا الف در زمستان سال ۱۳۲۵ هـ ش در قریه عاشقان ولسوالی تیوره غور متولد شده است. دروس مقدماتی را نزد پدرشان فرا گرفته و بعد جهت ادامه تحصیل به هرات، فاریاب، ننگرهار و بسا شهرها و مناطق سفر کرده اند تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۴۶ در قریه دهک سوخته مربوط چغچران مرکز ولایت غور رحل اقامت انداخته و به تدریس و امامت مشغول شده اند.

مولینا صاحب «عَدیم» شاعریست عارف و صوفی است وارسته دارای ذوق عرفانی و در طریقت شامل طریقه عالیّه نقشبندیّه دیوان شعر ایشان در پاکستان به چاپ رسیده است که اینک نمونه آن.

حدیث غمزه لیلی به کاغذ	غم مجنون بی پروا به کاغذ
به کاغذ هم رموز کنت کنزاً	بود اسرار دودنیا به کاغذ
حکایت از رخ و خال و خط و زلف	بود با شاهد رعنا به کاغذ
جنون و امق دل داده از دست	بود با قصه عذرا به کاغذ
ز حسن یوسف و عشق زلیخا	حکایت های جانفرسا به کاغذ
سخن از مطرب و پیر خرابات	بود باباده صها به کاغذ
کلام بلبل و اندیشه گل	بود با شمع بزم آرا به کاغذ
دلایل های قرب قباب قوسین	بود بارمز اوادنی به کاغذ

* - مصاحبه با شخص شاعر خزان سال ۱۳۷۳ چغچران

تذکره الشعرای غور

عجایب های ص و ق و هم نون بود با آیه طه به کاغذ
 خلیفه کردن حق بوالبشر را بود با قصه حوا به کاغذ

عدیما قصه آغاز و انجام

بود هر لحظه پیدا به کاغذ

ای عشق

عجایب گوهر یکتای ای عشق بلای خلق یا از مائی ای عشق
 غمی یا آفتی یا اینکه فتنه شغب یا شور یا غوغای ای عشق
 زیان یا سود یا سود و زبانی و یا از این هردو تا بالای ای عشق
 جنون یا عقل یا خود اینکه صفرا مرض یا رنج یا سودائی ای عشق
 الم یا اینکه ماتم یا که اندوه جدا از ما و یا از مائی ای عشق
 می یا مطربی یا ساز و آواز نمی یا قطره یا دریائی عشق
 چمن یا باغ یا خود بوستانی گلی یا لاله صحرای ای عشق
 سبویا ساغری یا خود صراحی و یا تو باده صهبای ای عشق
 شراب ناب و شاهد یا که خود شمع زجائی یا که تو بیجائی ای عشق
 سنان یا خنجری یا تیغ یا تیر تو قاتل یا به قتل مائی ای عشق
 تو خاک و بادی یا خود آب و آتش و یا بیرون ازین اشیای ای عشق

عدیم از تست یا تو از عدیمی

و یا ما از تو تو از مائی ای عشق

مناجات بدرگاه قاضى الحاجات

اى خدا اى منعم هر خاص و عام
 هم توان دادى و هم ما را تو آن
 آن و اين از ساحة ذات تو دور
 بى نهايت لم يلد و لم يولد
 شان تو از شين و از غين است پاک
 پاک هم از عيب و آفت و زخليل
 برترى از ظن و هم و هم و خيال
 عظمت از تست و توهستى کبريا
 بنده کن مارا به خود پابند کن
 بنده کن مارا به خود پابندو بس
 ديدم از ناديدنى ها بنسندکن
 دور گردان از دل من يادغير
 نورده از ذکر خود جان مرا
 اى که روزى ميدهى هر روزه ام
 چشم آن دارم که تا از لطف عام
 روبه راه شرع احمد سازى ام
 هم سلام را رسان در کوى وى
 با کاب خویش الفت ده دلم
 هم روانم را به نورش تازه کن
 در توکل کن زکل مار اخلاص
 بنسندکن در بندگى يک ساعت
 بى بدل بى منت اندر صبح و شام
 هم تو آن ذاتى نگنجد در تو آن
 بى کم و بى کيفى اى نعم الغفور
 وصف توشد قل هو الله احد
 منهمک در تسوت در عين هلاک
 هم به ذاتت نيست نقصان و زلل
 هم بدرک کنه ذاتت عقل، لال
 کن به اين دو، دورم از کبروريا
 جز زراه شرع بنسدم، بنسندکن
 تانباشيم بعد از اين در بنسندکن
 هم به يادت قلب من خرسند کن
 تاشوم بى خویش اندر راه خير
 کن به ذکرت تازه ايمان مرا
 از کرم منمى رد، در يوزه ام
 در حلالم باز دارى از حرام
 پير و آن شاه امجد سازى ام
 بروى و اصحاب هم بازوى وى
 تاشود روشن از و آب و گل
 وز سرورش قلب من شيرازه کن
 زانکه جز درياد تو نبود مناص
 گرچه ميدانم نه مرد طاعتم

مومن یکتا پرست خویش کن قلب من را پاک از تشویش کن

از عدیم این جرم بسیارش ببخش

هم ز قول و فعل و کردارش ببخش

عایشه عنقا*

مُحترمه عایشه عنقا دختر محترم مولوی صاحب شراف الدین اعتصام در سال ۱۳۶۵ هـ ش در ولسوالی رباط سنگی بدنیا آمد. علوم متداوله چون تفسیر شریف فقه، حدیث، صرف نحو منطق، اصول را نزد پدر خویش فرا گرفته و چنانچه از غزل زیر بر می آید در شعر و سخنوری دارای طبع قوی بوده و در صورت ادامه راه به اوج قله های شعر دست خواهد یافت اینک نمونه کلام موصوفه.

ساقیا خالی مده در دست من پیمانہ را	ورنه برهم میزنم هنگامه میخانه را
قدسیان دلرا خریدار ند از بهر وصال	ورنه بایک جونمی خواهند این ویرانه را
سوز آهم گرشی از سینه ام بیرون شود	در شرارش غرق بینی شمع و هم پروانه را
لاله های سرخ روزی خاک را آتش زنند	خواندم از تاریخ، این افسانه مردانه را
اخگر سوزنده ام در زیر خاکستر نهان	بادمت من زنده گردهم سوزم این کاشانه را
ای نشانت بی نشان ای عاشقانت بی شمار	آشنا را دوست داری چون کنی بیگانه را؟
ای خوشا روزی ایازان را به شاهی برکنند	کیست تاشاهان برد این حرف بی باکانه را
رمز هستی را چومن هرگز نمیدانند کسی	هیچ کس نشنید پیغام دل دیوانه را

*- انجنیر عبدالواحد وصال غوری مصور زراعت رباط سنگی میزان ۱۳۸۷ هـ ش

من غمت را همچو (عنقا) کردم اندر دل نهان
تا که نامحرم نداند راز این افسانه را

ملنگ عبدالله*

محترم ملنگ عبدالله فرزند ملا عبدالغنی از قریه ده شیر ساغر متولد سال
۱۳۱۰ هـ ش سواد کاملی ندارد ولی طبع شعر داشته اشعار فی البدیهه می سراید
که اینک نمونه آن:

عید قربان

عید قربان آمده یک گاوی قربان می کنم	دل و دلبد می پزم خود را مهمان میکنم
روغن آن را به سود اگر دهم به جای وقتند	گوشت او را در طناب کرده آویزان میکنم
گاه پنج سیر گاه ده سیر بیشتر یا کم ترک	میپزم و نان خورش خود در زمستان میکنم
چیزک و جز غاله ها را می پزانم بهر چاشت	روده ها را صرف مسکین و یتیمان میکنم
پشت چاروغ ^۱ دم ایوغ ^۲ ، پوست پاچه بهر چک ^۳	کرکنک را رو به نورک ملاسیدان میکنم
خون قربانی بگیرم بهر اسب لاغری	این عمل خوب است از قول طیبیان میکنم
این چنین قربانی را داری طمع گردد قبول	با طمع خام خود من خلق حیران میکنم

کردی قربانی تو عبدالله و خوردی جمله را
باز میگوئی که من از بهر رحمن میکنم

*- به کوشش محترم سید محمد آصف علوی ساغر بهار سال ۱۳۸۰

۱- چاروغ نوعی پاپوش که از پوست می ساختند

۲- ایوغ: وسیله که یوغ را با کنده گاورانی وصل و بسته میکند.

۳- چک: وسیله جدا کردن گاه از گندم

استاد عبدالصمد «عزیزی»*

معاون سر محقق محترم استاد عبدالصمد «عزیزی» ولد عید گل متولد سال ۱۳۳۴ هـ ش در قریه اسکوان ولسوالی تولک غور، تعلیمات ابتدائی را در غور و تحصیلات عالی را در پوهنتون کابل به پایه اکمال رسانیده و سند فراغت از پوهنحی حقوق و علوم سیاسی را در سال ۱۳۵۸ بدست آورده اند.

استاد دوره ماستری خود را در سال ۱۳۶۵ تکمیل کرده و متعاقباً در اکادمی علوم کشور در کابل به صفت استاد پذیرفته شدند که تا همین اکنون مصروف خدمت میباشند.

استاد طبع شعر نیز داشته و در شعر «صمصام» تخلص میکند. اینک نمونه

سخن استاد:

زمان خشمگین را من به جنگم	به چشم ناکسان خار و خدنگم
به گودالی فتادم بارها من	جغیدم هرگهی دادند تلنگم
به راه من رقیبان چاه کردند	ولیکن باز ایستاده چلنگم
اگر دشمن به پیکارم بیاید	به روز رزم همتای پلنگم
من از عهدی که کردم بر نگردم	اگر گردم از آن بی نام و ننگم
به راه راست همراه با رفیقان	قسم خوردم که هیچ گاهی نلنگم
به این تصمیم و این عزم واراده	نمی بینم کسی را هم پهنگم
مثال بلبلان بر گل سرایم	نه طوطی ام نه باشه نه کلنگم

*- از طریق مصاحبه با خود استاد در سال ۱۳۷۹ شهرک غور

ولی زار و نزارم از غریبی	به هاون کوفته مثل چار مهنگم
گلویم را فشارد هر زمان غم	گوئی افتاده در کام نهنگم
زیکسو جبر و از سوئی غریبی	چو گندم در میان جفت سنگم
نمودم شکوه از سرمای فرسی	به شهرک همچو یخ در لولهنگم
میان کلبه ای تنهای تنها	نباشد کس خبر از حال و رنگم

کجا فکرت نماید کار «صمصام»

درین سرما و تنهایی ملنگم

شهرک زمستان ۱۳۷۸

ازان رخسار زیبای چو فانوس	چو پروانه کجا گیرم یکی بوس
دو ابرویت کمان کش کرده سویم	دو چشمانت کمین کرده چو جاسوس
از آن مزگان چون خارا گذارت	زدی بر قلب زارم یک دو کارتوس
طلائی کرده ای زلف سیاه را	جلایش داده ای چون پرتاووس
زدست آتش عشقت به جانم	همی سوزم قسم بر نام قدوس
بکن چاره به در دم وقت است	همی میرم، به حسرت، آه و افسوس
کنون از هجر تو از هر دو چشمم	روانست خون دل چون رود اندوس

چنین ظلمی که بر «صمصام» کردی

ندیده هیچ کس در هیچ قاموس

تذکرة الشعراى غور

فغان از آن شکرلب دارم ای دل	عجب حالست امشب دارم ای دل
از آن مهتاب نخشب دارم ای دل	ازان ســـــرو روان، ابرو کـــــمانم
بدل صد داغ و صد تب دارم ای دل	ازان ساعده بلور و قد دلورم
مگر زان سیب غیغب دارم ای دل	ندارم گله ای از جمع خویان
ازان یار مـــــودب دارم ای دل	همیشه انتظاری تادم مرگ
ازان فکر مذبذب دارم ای دل	چو نبود خویرویان را وفائی
یا که بر تو مطلب دارم ای دل	برو باد صبا برگوبه یارم
ز دردت این مرکب دارم ای دل	به اشک و خون دل نامه نوشتم
بدل جمله مرتب دارم ای دل	هر آن وعده به من دادی دروغ بود

منم «صمصام» شکایت از تو دارم

نه از قبالت و کوکب دارم ای دل

نورالله عزیزی*

مُحترم نور الله عزیزی ولد الله مدد متولد سال ۱۳۵۷ هـ ش در ولسوالی تولک غور که از لیسه مرکز تولک فارغ شده و اکنون به صفت معلم در ان ولسوالی ایفای وظیفه میکند جوانیست با احساس که طبع شعر داشته و اینک نمونه شعری:

ماشیربچه گان گوهر کاشانه غوریم	ما از دل و جان عاشق و دیوانه غوریم
چون جوجه شاهینیم و بازان شکاری	پرورده این خاکیم و دُر دانه غوریم
مانسل جوانیم، پی علم روانیم	سازنده آینده هر خانه غوریم
زرگر بشناسد هنر و قیمت زر را	چون گنج نهانیم به ویرانه غوریم
تاریخ بود شاهد علم و هنر ما	ما مفتخر از همت شاهانه غوریم
گوئید جوانان چو عزیزی زدل و جان	ما سر به کفان دشمن بیگانه غوریم

یارب بده توفیق عمل نسل جوان را

ماچشم به راه سروسامانه غوریم

*- به کمک مُحترم محمد صدیق عزیزی «ساحل» به تاریخ ۲۲ سرطان سال ۱۳۸۷ هرات

غلام محی الدین «غلامی»*

محترم غلام محی الدین غلامی ولد ملا غلام نبی متولد سال ۱۳۴۰ هـ ش در قریه دهن مرغه ولسوالی شهرک غور او در یک خانواده روحانی پرورش یافته تحصیلات خصوصی دارد و فعلاً به قریه دهن اسپیزو شهرک زندگی میکند و اینک نمونه شعروی.

ای عزیز من جهان فانیت و یکسر بگذرد
غم مخور بردل ترا این دیده تر بگذرد
از سرت این حال و این احوال مضطر بگذرد
گرشکیانی کنی اوصاف اخگر بگذرد

بگذرد طوری که طفل از شیر مادر بگذرد

برسرت اسب جفای ترک جلوه گر شده
غنچه باغ امید تو همه پرپر شده
دست و پای بسته با گیسوی سیمین بر شده
زین سبب اوضاع و خیم و حالت ابر شده

آری آری جور و ظلم تُرک افسر بگذرد

بگذرانی گربه فکر و غصه دل پر خون شوی
گر به صحرای تخیل همدم مجنون شوی
گربه بحر عشق افتادی ذری مکنون شوی
گر جبابی راه تو زد غرقه در جبحون شوی

شاه را گر عشق بردل زد زکشور بگذرد

ای غلامی پیشه تو خواندن افسانه شد
جایگاه تو به هر جا کلبه ویرانه شد
هر کسی محبوب تو بوده زتویگانه شد
جان شیرینت به شمع روی او پروانه شد

زال دنیا چون عروس نازپرور بگذرد

*- به کوشش مرحوم استاد سراج الدین صحبت زمستان سال ۱۳۸۰ ولسوالی شهرک

دكتور محمد انور غوری*

محترم استاد دكتور محمد انور غوری ولد محمود به سال ۱۳۳۱ هـ ش در قریه لعل سرخ ولسوالی تیوره غور متولد و تحصیلات ابتدائی را در غور به اتمام رسانیده و بعد شامل پوهنتون کابل گردیده است. استاد، ماستری خود را به سال ۱۳۶۳ بدست آورده و دکتورای خود را در رشته (P.H.D) از پوهنتون منسک بلاروس اخذ نموده است که از همان موقع تا اکنون به صفت استاد در پوهنتون کابل ایفای وظیفه می نماید.

رشته اصلی استاد، ریاضی است و کتاب «ریاضیات عالی» اثر مطبوع ایشان می باشد ولی به ادبیات و بخصوص شعر علاقه و دلباختگی زیادی دارد.

رباعی زیرین در پشتی کتاب ریاضیات عالی چاپ شده ولی من از داکتر صاحب خواستم لطف کرده قطعه دیگری هم ارسال کنند تا در مجموعه شامل گردد و داکتر صاحب از طریق انترنیت قطعه عالی را زیر عنوان «عودت مهاجر در نبود مادر» فرستادند که اینک نقل میشود:

رباعی

دلم تنگ و جهان تنگ و زمان تنگ زمین و آسمان تاریک و هم رنگ
فلک خونریز و خشم آلود و بی باک وطن چون شیشه و جهل و جنون سنگ

* - مصاحبه با شخص دكتور صاحب غوری زمستان سال ۱۳۸۷ هـ ش

عودت مهاجر در نبود مادر

رفتم و سیمای غم آلود تو در یاد ماند
 آه چه دلگیر است مادر انتظار بیست سال
 آمدم در خانه دیدم نیستی در انتظار
 اشک چشم خواهران دارند پیغام ترا
 جستجو کردم ترا از خانهء هر پیرزن
 لنگر باد خزان و سایه هاماتم زده
 راه می گوید که بود در انتظارت سالها
 خانه می گوید که قلبش بود یک سنگ صبور
 باد می گوید که بویت بود او را آرزو
 ابر می گوید که می لرزید از آواز رعد
 یادم آید روزگار طفلی و آرمان من
 یادم آید غلغله در مکتب و وسواس درس
 یادم آید خانه ابلق و کوه و چشمه سار
 یادم آید نیمه شب ها قصه و افسانه ات
 من بیادت دوست دارم دیگدان خانه را
 گرمی بی فصل تموز و آن درخت توت را
 من بیادت دوست دارم شوکت و فرهنگ را
 دوست دارم قلب پاک و الفت و صدق و صفا
 خاطر تو قلب نا امید تو ناشادمانند
 همره طوفان غم ها ماندی و فریادمانند
 گردغم برداشته دروازه قشلاق پار
 موج شیون می دمد تا سوی گورستان غبار
 تاملزات آمدم با اشک و بوی پیرهن
 باغ و بوستان سوخته خشکیده گلزار و چمن
 ماه می گوید که بود از روزگاران نارضا
 قبله می گوید که مصحف داشت هر شام و صبا
 رود می گوید که با من داشت از تو گفتگو
 رعد می گوید زخشم و جنگ و وحشت داشت او
 آرزوهای تو و افسانه پیمان من
 بود دامنگیر من این در دبی درمان من
 های و هوی رمه داران وطنین آبشار
 رعد و برق و ابرو باران جلوه های نوبهار
 پیرزن های حزین و نیم شب افسانه را
 شب چراغ دودگین و عالم پروانه را
 بی تکلف زندگی و خصلت یکرنگ را
 نفرت از خشم و جنون و دشمنی و جنگ را

کنج دود آلود خانه هست و بود مادرم یاد گار روزگار هر سرود مادرم
آتش غم می تند از ناخون پاتابه سر از دلی سوزیده میگوید در ودمادرم

غلام فاروق غوری*

محترم غلام فاروق خان مشهور به آقای غوری فرزند ولی محمد خان متولد سال ۱۳۲۲ هـ.ش در قریه جوی سوراخ ولسوالی تیوره غور است که تحصیلات خود را طور خصوصی در مدارس دینی انجام داده و در سال ۱۳۴۰ هـ.ش به صفت مامور رسمی در ولایت هلمند شامل کار گردیده است. آقای غوری در ولایات غور و هرات نیز کار نموده و سال های آخر ماموریت خود را الی سال ۱۳۶۱ در پروژه اعمار بند سلما انجام داده است. محترم آقای غوری شخصیت با اعتبار و محترم و در عین حال شوخ طبع، آزاده و دارای ذوق ادبی میباشد. سخنان خود را بی محابا برای حکام، زورمندان و افراد بی بندوبار در هر گونه شرایط ایراد کرده است. مجموعه دارند که دارای نکات انتباهی و اجتماعی ارزشمندی است با تقاضای که از ایشان کردم این دو قطعه را در اختیار من گذاشتند.

سوزدل

یا الهی تا به کی در بدریم؟ نزد حکام خوار وزار و ابتریم
ایزدا تورحم کن بر حال ما گرچه ما از فلزمان محشریم
غور در جمع ولایات نیست یا دیگران راستی مایان اندریم

*- مصاحبه با شخص آقای غوری - شهر هرات جدی سال ۱۳۸۷

تذکره الشعراء غور

نظم وقانون هست اینجا پایمال
 نیمی معارف نی محاسب نه قضا
 والی آمد بهر خود ماهی گرفت
 قاضی آمد حق را ناحق نمود
 هست قوماندان اندر خواب و خور
 خالق من توبه لطفت رحم کن
 بهر چور است غور و ماخون جگریم
 این بدان ماند که ما کور و کریم
 دست ما برسینه گویا نو کریم
 ماچو مجرم پیش او چشم تریم
 رنج نا امنی همیشه می بریم
 از جفای روزگاران بی سریم

غوریا شکوه مکن از روزگار
 در صفا و دینداری سروریم

همت والا

روزگارا میکنی بر من جفا
 نامه اعمال من نزد خداست
 من گنه کردم بسی در زندگی
 فاسق و صالح درین دنیای دون
 خم نکردم سربه نزد حاکمان
 هم نکردم حق مظلومی تلف
 همچو شاهین همتی دارم بلند
 حرف حق تلخ است اما همچو دُرّ
 پایه چوکی ظالم هست سست
 جور و ظلمت هست بهر من چرا
 هست در آن درج جمله ماجرا
 هست امیدم به رب ذوالعلی
 در تلاش هستند و اندر ابتهلا
 بهر منصب چون نمیباشد روا
 شاد زیستم زابتدا تا انتها
 راه حق را میشناسم از خطا
 سفته ام تا درد را گردد دوا
 لیک من در اجتماع دارم جا

هست غوری را امید فتح باب

صرف از الله، ذات کبریا

سنبله سال ۱۳۶۰

استاد غلام علی فگار زاده*

محترم استاد غلام علی فگار زاده فرزند مرحوم استاد محمد رسول فگار در سال (۱۳۳۴) هـ ش در قریه یخن علیای ولسوالی تیوره غور به دنیا آمده تحصیلات خود را در موسسه عالی تربیه معلم هرات به انجام رسانیده است. چون مرحوم استاد فگار (قبله گاه فگار زاده) از دانشوران و فرهنگیان برجسته غور بوده اند ارجمندی ایشان نیز از فیض وجود آن استاد بی بهره نمانده علوم متداوله و رموز شعر و ادب دری را از پدر بزرگوار خویش به ارث برده و آموخته اند. استاد فگار زاده مدت ها به صفت معلم در مروطات غور خدمت کرده و از چند سال به این سو در دفتر مرکزی موسسه خیریه هماهنگی کمک های انسانی در کابل کار میکند استاد در ادبیات مطالعه زیاد داشته و طبع شعر نیز دارند که اینک نمونه آن.

طمع

بوس خسته و درمانده به مقصد نرسیدیم	عمریست که اندر پی سرمایه دویدیم
توصیف نمودیم، سرودیم و دویدیم	گه پیروی شرق و گه پیروی غرب
افسوس که شدیم خوار و چون خار خلیدیم	سابق که صفا بود، محبت همه جا بود
در گوشه پسمانده همسایه خزیدیم	در قریه و کاشانه چو شد تنگ گذاره
از هم بگسستیم و به یگانه تنیدیم	ماجملگی فرزند همین خاک و همین آب
برشانه ما بار گران شد که خمیدیم	هر ذره کمک از در بیگانه چوکوهی
زهر را به زهم کاسه و همسایه چشیدیم	همسایه ز محتاجی ما نیت سوء است

تذکره الشعراء غور

اینک که نیا موخته از درس گذشته
 درخانه خود سفره و غمکاسه کشیدیم
 باز آبه خود ای همت و ای عزت دیرین
 کاندرچمن دهرپر آشوب چمیدیم
 دست طمعت سوی فلک هم منما کج
 محنت همه از منت مخلوق بدیدیم

احسان خدا عزوجل لایق شکر است

جزمنت او منت کس را نکشیدیم

الحاج مولوی عبدالرحیم فکور*

محترم الحاج مولوی عبدالرحیم فکور فرزند حزب الله متولد سال ۱۳۴۲
 هـش در قریه یگین ولسوالی تیوره ولایت غور که فعلاً در ولایت نیمروز به سر
 میرد علوم متداوله را تا درجه تدریس فرا گرفته حافظ کلام الهی نیز هست و به
 همین جهت در شعر خود گاهی حافظ تخلص میکند.

محترم حاجی مولوی صاحب در علوم اسلامی و بخصوص حدیث درایت
 کامل داشته و دوازده سال است که به تدریس مصروف اند. ایشان شخصیت
 متقی، حلیم، مهربان و خوش خلق بوده از مدتهاست شعر می سرایند مجموعه صد
 غزل یکی از آثار شان است و اینک نمونه شعروی:

*- مصاحبه با خود شاعر خزان سال ۱۳۸۷ هرات

تراشیه با گل می نمایم

شکارچشم خمارت شدم من	اسیر زلف تابدارت شدم من
برفتم از کنارت ای مه من	نحیف ولاغر وزارت شدم من
ندیدم روز عیش و شادمانی	از آن روزی که دلدارت شدم من
توئی غنچه که بویت روح افزاست	خبر باشی که مختارت شدم من
تراشیه با گل گر نمودم	گذر از من، بدهکارت شدم من
تو از ماه بلند هستی فراتر	از آن باشد که بیمارت شدم من
ندیدم در بشر مثل جمالت	زجان و دل خریدارت شدم من
به قول و شاعری وصف توهرگز	نمی آید چو خمارت شدم من
هوای حُب تو در قلب زارم	گدای عشق سرشارت شدم من
ندارد جلوۀ ناز تو حدی	سرافرازم گرفتارت شدم من

غزلخوانی کند حافظ به نغزی

که محرم دار اسرارش شدم من

به زنجیر رختزلانسه ام من	تو شمع در گرد تو پروانه ام من
فکور گوید مرا جادو نمودی	به کوی عشق تو دیوانه ام من

مراعزم سفر سوی مدینه	مشامم تازه از بوی مدینه
فکور این جاولی روحش روانست	به دشت و دامن و کوی مدینه

بساز ای کوزه سازیک کوزه می
وزان می ها مرا میده پیایی
که رسوای همه کنج و کنار است
همین حافظ فکور از غور تاری

اخبار سیاست همه گی بوش و زبوش است

آن قلزم معنی به خروش است و خروش است
از آتش عشق تو به جوش است و به جوش است
هر ذره دنیا که به دوران و به رقص است
لب بسته دهن خسته خموش است و خموش است
یاران حقیقت چو شدند محو جمالش
گشتند زهر چیز سبکدوش و به دوش است
در دانه پر قیمت این عصر وزمانه
در شهر و بیابان به فروش است فروش است
رنجیده شدم عزم جدائی به سر افتاد
کاسباب خیانت چو سروش است و سروش است
از عرش معلی خبر صدق بخوانی
افسوس و صد افسوس کزین گوش به گوش است
رازی که ازین دفتر هستی بدلم هست
آنرا به کی گویم کی به هوش است و به هوش است
دل دادم و گشتم بتوعاشق زدل و جان
دلداده به معنی نه که بر نقش و نقوش است
شکوه چه کنم جور بداندیش زمان را
مکار فریبنده چو موش است و چو موش است
گویم به توای مرد مسلمان به خبر باش
اسباب تباهی همه سرپوش و به پوش است

حافظ سخن عشق دیگر قدر ندارد

اخبار سیاست همه گی بوش و زبوش است

حسام الدین فیروز کوهی*

ژورنالیست و ادیب جوان غور، محترم حسام الدین فیروز کوهی فرزند محمد یعقوب در سال ۱۳۳۷ هـ ش در قریه شینه چغچران مرکز ولایت غور بدنیا آمده تحصیلاتش را در پوهنحئی ادبیات پوهنتون کابل ادامه داده و در سال ۱۳۵۷ با استفاده از بورس تحصیلی عازم او کراچین گردیده و سند ماستری خود را در سال ۱۳۶۳ از پوهنتون کیف بدست آورده است.

موصوف از سالهاست با مطبوعات سروکار داشته مقاله ها و طنزهای زیادی نشر نموده و گاهی شعر نیز می سراید که اینست نمونه آن:

فروغ دیده ناشاد من غور حریم ناله و فریاد من غور
گل من گلشن من بوستانم نهال سرو من شمشاد من غور

*- مصاحبه با خود شاعر تابستان ۱۳۷۴ چغچران

استاد فضل الرحمن فقیهی *

مُحترم پوهنیار استاد فضل الرحمن فقیهی فرزند مُحترم الحاج مولوی صاحب سراج الدین فقیهی متولد سال ۱۳۴۷ هـ ش در قریه خوشباشان ولسوالی انجیل ولایت هرات و فعلاً مسکونه پل رنگینه ناحیه (۶) شاروالی هرات جدشان یکصد و چند سال قبل از قریه گریوه اسفور ولسوالی تیوره غور به هرات آمده و ساکن شده اند.

استاد فقیهی که فعلاً در پوهنتون هرات تدریس میکند لیسانس در دو رشته ادبیات و شرعیات میباشند عضویت انجمن ادبی هرات را داشته و شخصیت فهیم با استعداد، پر تلاش و دارای آثار و تالیفات زیاد میباشند از جمله آثار استاد یک مجموعه شعری ایشان به نام (موج تبسم) در ماه حوت ۱۳۸۴ در مطبعه دولتی هرات چاپ شده است و اینک نمونه اشعار.

گلشن نجوی

یارب از سفسطه، اندیشه مبرا بادا	خاطر آئینه ها پاک و مصفا بادا
وزش مائده مهر به جز درد نبود	نوش دردی که چشیدیم گوارا بادا
آیار چمن فیض بود چشمه اشک	این صفا چشمه فیاض چودریابادا
لشکر عزم ضعیف است پی فتح مراد	با توکل به توان تو توانا بادا
گرچه از سردی اعمال به خود می لرزیم	خاطر از گرمی الطاف تسلی بادا

*- چون استاد در موقع ثبت شعر و سوانح شان به هرات تشریف نداشت با اجازه ایشان استاد غلام

دستگیر کاکر معلم لیسه سلطان غیاث الدین غوری در مورد کوشش نمودند اسد سال ۱۳۸۷

شیوه مطلب مقصود مدارا بادا	نیست تعجیل اثرمند به تغیر قضا
یاور دانش ما مشعر بینا بادا	صیقل فکرت ما مشعل استعداد است
بر همه اهل و فانور هویدا بادا	راه مطلوب ز تلبیس جفا تار شده
نعمت باده امید به مینا بادا	زینت جام دل ما شده صهای فراق
با بهار دیگر از غیب مدارا بادا	چمن ما المستان خزانی شده است

طایر طبع ستایشگر هر خار مباد

نغمه پرداز صفا گلشن نجوی بادا

موج تبسم

وزین مشایقه دلرا مکش به ساحل آه	به اوج موج تبسم مرا ببخش پناه
به منتهای جفایت مرا مساز تباه	مدار عبرت اعمال در خواتیم است
بهار ماه لقای تورشک کوکب و ماه	خزان بخت سیاهم رقیب یلداشد
علی صفاء فواد المحب لیس سواه	به یاد دوست صفا میشود کدورت دل
عیار خوبی وزشتی نه زحمت است و رفاه	مرا به بارگه فخر فقر عیب مگیر
بقای مال و منال و وفای شوکت و جاه	ندیده دیده چرخ کبود به هیچ کسی
شکوه بال شرف را شکسته سنگ سیاه	به علو عالم قدسیم شاهباز ولی

اگر وثیقه مهتر شهود میطلبد

نجاج اشک و تراژید شعر ماست گواه

آفتاب شوق

اسیر مهر توام شایق غزال توام شکار خوی توام مادح جلال توام
 مباد دل به کسی بخشی از قضای فلک به جان دوست که خایف ز اغتفال توام
 بدشت یاس و فراق تو سوخت خاطر من امید وار به سر منزل وصال توام
 ظهور کرد زمامهر و کردی استفهام دچار حیرت و مبهوت از سوال توام
 بتاب بردل و جانم ای آفتاب شوق نیازمند فروزنده اشتعال توام

عبدالصمد فقیری*

محترم عبدالصمد (فقیری) ولدادهم قوم پهلوان متولد سال ۱۳۳۸ هـ ش در
 قریه جوره سنگ قلعه ولسوالی شهرک غور. او از بیست سالگی به سرودن شعر
 پرداخته و این محمسی را در مرگ نا به هنگام فرزند خردسالش سروده است.
 چو گل از غنچه سرکردی رفتی صدف را پرگهر کردی رفتی
 به دنیا یک نظر کردی رفتی عزیز من سفر کردی رفتی

کبوتر و ارپر کردی رفتی

چسان از دست غم هایت گریزم ز دیده از فراق خون بریزم
 ز هجران تو من زار و مریضم پدر و مادرت را ای عزیزم

ز گریه بی بصر کردی رفتی

*- به کوشش مرحوم استاد سراج الدین صحبت زمستان سال ۱۳۸۱ ولسوالی شهرک

عزیزم مسند دیگر گرفتی جدائی هم تو از مادر گرفتی

دل و جانرا زما یکسر گرفتی ز مادل بردی و رخ بر گرفتی

رخ از گل تازه تر کردی و رفتی

به قلبم مهر خود ورزیده بودی انیس این دل غمدیده بودی

تو این غمرا به من پیچیده بودی چراغ چشم و نور دیده بودی

مرا خون جگر کردی و رفتی

گذشت ایام فردوسی و جامی که هر یک بوده استادان نامی

سخن شیرین گفته است نظامی به شب افسانه می گوید غلامی

و داع جان پدر کردی و رفتی

بلای جان انسان است اولاد زدست این جهان صد داد و بیداد

فراح الدین بتو غم کرده بنیاد فقیری را همین غم هست دریاد

غمم را بیشتر کردی و رفتی

فضل الحق «فایق»*

محترم استاد فضل الحق «فایق» فرزند حاجی محمد عیسی در سال ۱۳۵۶ هـ.ش به قریه غلمین مربوط چغچران مرکز ولایت غور متولد شد تحصیلات خود را تا سویه لیسانس ادامه داده و در سال ۱۳۸۴ از پوهنحئی ادبیات پوهنتون کابل فارغ شده و فعلاً استاد دارالمعلمین غور است. محترم فایق به شعر و ادب علاقه فراوان داشته و در حسن خط ید طولی دارد. او در عین جوانی شخصیت فعال، پرکار و پرتلاش است. مجموعه دویستی هایش را زیر نام (رازهای قلب) به چاپ رسانیده و مجموعه از اشعار مرحوم میرزاغلام محی الدین خادم شاعر نام دار غور را زیر عنوان (لاله های حسرت) چاپ نموده است. اینک نمونه کلامش:

از کتاب رازهای قلب

خدارا باز جو از راز قلبیم	که باشد حضرتش دمساز قلبیم
سحر از لامکان بالا بر آید	صدای گریه و آواز قلبیم
زدلبر دور گردیدن محال است	زهجرائش دل من پر ملال است
جدا افتادم از دامان وصلش	شکیبائی درین اندوه محال است

غزل

به دشت آرزو تا توسن رهوار جولان زد	خدنگ یاس تیرنامرادیم به میدان زد
به روز آفرینش فیض یزدان بهر آدم شد	به آب دیده ماکشتی نوح راه طوفان زد

*- مصاحبه با خود شاعر چغچران بهار سال ۱۳۷۴ و بارثانی در بهار سال ۱۳۸۸ باز هم در چغچران

ظلموم شامگاه داغ برفرعون و هامان زد	فروغ صبحگاه و حدت از موسی عمران پرس
کسی بحر کرامت دیگری را مهر خذلان زد	سعادت نیست یکسان بهر خاص و عام زسوی حق
به راه منزلش بودیم سرا اندر خیابان زد	عبوری یا مروری داشت دایم این مسیرش بود
بساکس پرچم شهرت سر این کاخ و ایوان زد	فنای خویش را دیدیم ما تا در بقای او
نمی دادم به قصد صید خود ما را چه عنوان زد	به امحای جرایم از سر عفو و کرم پرداخت

به فایق پرتوی از طور حق تایید و ره بگشود

که ناگه بیرق رسوائی را در کوی عرفان زد

استاد محمد رسول «فایق»*

محترم استاد محمد رسول فایق ولد مرحوم محمد یعقوب متولد سال ۱۳۲۶ هـ ش در مرکز ولسوالی تیوره غور تحصیلات خود را تدریجاً لیسانس در پوهنحی تعلیم و تربیه پوهنتون کابل در رشته ادبیات به پایه اكمال رسانیده است. استاد فایق مدت چندین سال به صفت معلم در مربوطات غور مصروف خدمت بوده و با آغاز جهاد در مقابل قشون متجاوز روس همگام و همراه با سایر مجاهدین داخل مبارزه مسلحانه با متجاوزین گردید و تا پیروزی جهاد با سلاح قلم و زبان به مبارزه ادامه داد. استاد فایق فعلاً در هرات زندگی میکند و از کارهای رسمی کناره گرفته و مصروف مشاغل آزاد است استاد بر علاوه، اینکه نیکو شعر میسراید و مجموعه آماده چاپ دارد بنابه گفته خودش مصروف نوشتن تاریخ سی ساله اخیر افغانستان نیز هست اینک نمونه شعر استاد.

در غمسرای فاجعه آنجا که درد زاست	در کلبه حقیری که ماوای بینواست
آنجا که روشنی ده شبهای ترس خیز	وحشت رسیده دیده خشکیده گداست
در ماورای کاخ فلکسای خان ده	آنجا که باغها و سراهای کدخداست
پهلوی قصر ده طبق کاتب شمار	آنسوی قصرها همه از کاتب جز است
در جنب عیش گاه رفیع حکیم شهر	کاخی که خشت خشت وی از پول خونبهاست
در کوچه مدیر که دیروز شد رئیس	فردا وزیر میشود از بسکه پارساست!
از سوز درد ناله همیکرد کودکی	نشنید کس چو آه غریبانه نارساست

*- مصاحبه با خود استاد خزان ۱۳۷۶ هـ ش هرات

«فایق» شنید چو قصه پر غصه را بگفت

ای مسلمین ز بهر خدای این ره خداست؟

داد از دست تورشوت خواره بیدادگر	ز آتش ظلمت فگندی بردل مردم شرر
شیوه انسان کامل نیست بیداد و ستم	آخرای انسان ناقص در خیانت ره مبر
خودبگو تا کی به اتلاف حقوق دیگران	هم چنین از روی جدوجهد میندی کمر
ای ستمگر مظلوم آزاریست فن و شیوه است	خون مظلومان میکیند را به خود داری هنر
خودبگو چون نفع خواهد برد از دنیا و دین	همچو انسانی که بر هم نوع خود خواهد ضرر
خوب شد تبدیل کردنت به جای دیگری	آنچه را اندوختی کم بود، اندوزی دگر

گفتی ها راهمه گفتند و برگوشت نرفت

برتو نالایق بگو: «فایق» چه گوید بیشتر

استاد فضل الحق «فضل»*

محترم استاد فضل الحق فضل فرزند مرحوم ملا مصطفی «محرور» ولد ملا مرتضی متولد سال ۱۳۳۳ هـ ش در قریه کادر و ولسوالی تولک غور ادیبی است فاضل و آموزگاری است خوش خلق و پر لطف و مهر که سالها آموزگار بوده و اکنون مدیر سیاسی دفتر ملل متحد در غور است استاد در سال ۱۳۴۰ شامل مکتب شده است که در سال ۱۳۵۳ به درجه اعلی از صنف ۱۴ موسسه عالی تربیه معلم

*- مصاحبه با خود استاد بهار سال ۱۳۸۳ چغچران

تذکره الشعراى غور

هرات فارغ گردیده و مدتها به صفت معلم در مربوطات ولایت غور اجراء وظیفه کرده است اینک نمونه شعرش.

جلوه حسن

گلرخا کمتر بده برسنبل پرتاب تاب	تسانگیرد عطر گیسو از دل بیتاب تاب
شدبدخشان سرخرو از لعل بی همتای تو	گشته گلگون از طفیل لعل تو عناب ناب
لعل میگوننت حیات جاودان میبخشدم	در ربوده نرگست از چشم نرگس خواب خواب
وصف خط و خال و رخسارت چه بنویسد قلم	در حضورت نیست بر آن مهرعالمتاب، تاب
سرورا یارای غمزه کی بود در پیش تو	قدشمشادات بود زان قامت نایاب یاب
قرص خورشید از تماشای رخت گردد خجل	نورحسنت میفزاید بررخ مهتاب تاب

وصف سوز عشق را پروانه داند بیش و کم

سراین راز نهان از مور آتش یاب یاب

دوای عشق

بازغزال چشم تو عزم شکار میکند	میزندم به تیر عشق باز فرار میکند
نرگس مست و شوخ تو باز به حسن عهد خود	تیروکمان همی نهد مهرنثار میکند
سنبل تابدار تور شک بهارنوشده	خال و خطت به ماه دی فصل بهار میکند
در دم صبح سال نو عطر و عبیر زلف تو	دشت و دمن به بوی خوش مشک تار میکند
ناوک ناز و غمزه ات شیشه دل شکست و رفت	زان سبب است که روز و شب ناله زار میکند
روز نوین و سال نو خط نوین و خال نو	فرحت عشق و وصل تو میل چهار میکند
گلرخ ماه روی من دلبرمشک موی من	درد دوای عشق را بوس و کنار میکند

وعده وصل گر رسد فضل حزین خسته را

جسم ضعیف وزار خود زینت دار میکند

شهد بی بدیل «برای استاد غلام حیدر یگانه که آن زمان

فقیری تخلص میکرد»

این دل که غم شکسته شورو هوس ندارد	جز ذات لایزالش فریاد رس ندارد
ای نامه گوسلامی برمرد نیکنامی	چون او غریق عشق است رنجی زکس ندارد
ازرنج بی تمیزی تنهای تک، بسوزم	دردا که مشتی خاین دست از عبث ندارد
بازار بی تمیزی پیوسته گرم و چرب است	ویرانه میشود ملک زانکه عسس ندارد
هوش و حواس مردم در قید دیپلوماسی است	پروای بینوایان خود هیچ کس ندارد
خون غریب و مظلوم در جام زور گویان	سلطان تند خوهم فکر سپس ندارد
از غور باستانی تا پهنه هریوا	یک کاروان قلب است اما جرس ندارد
شهر بزرگ جامی مهد نبوغ و فرهنگ	چون روح پاک واعظ کس در قصص ندارد
گفتار نغز انصار با شعرقند بیدل	چون شهد بی بدیل است نوش مگس ندارد
در گلستان سعدی خوش بال و پرهمی زن	کان مرغ خوش نوا هم شوق قفس ندارد

در کوی پیر انصار چون فضل حق به پاخیز

کان دل به جز فقیری پیوند کس ندارد

داکتر قربانعلی «فکرت»*

محترم داکتر قربان علی فکرت فرزند خداداد متولد سال ۱۳۳۳ هـ ش در قریه جرافغان ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور میباشد. موصوف در سال ۱۳۴۷ از لیسه سلطان علا الدین غوری و در سال ۱۳۵۷ از رشته فارمسی پوهنتون طبی کابل فارغ شده است. و فعلاً در مرکز ولسوالی لعل و سرجنگل مصروف عرضه خدمات طبی میباشد.

یکی از آثار داکتر فکرت «تجربه های طبی» میباشد. وی در سال ۱۳۸۲ موفق شد نشریه فرهنگی، اجتماعی رازیر عنوان سیمای لعل راه اندازی نماید. محترم داکتر فکرت یک مجموعه شعری نیز دارد که اینک نمونه شعری:

آرزوی طفل

پدرکن رحم برحالم که من طفل پریشانم	نهال آرزوی جامعه شمع شبستانم
مرا در مدرسه شورهنمون باب فداکارم	سواد و علم و دانش، معرفت از جان خریدارم
نباید کور بودن این زمان عصر تشعشع شد	زجهل و بیسوادی کور بودن سخت بیزارم

خطاب به شهید

فدای نام نیکت ای درخشان اختر تاریخ	فدای همت والای تو ای سرور تاریخ
شهید راه آزادی ملت ها به زندان ها	شهید دست و پا بسته زتغ و خنجر تاریخ
ندارد هیچ کس دایم حیات جاودانی را	ولی نام تو دایم زیب و زین و زیور تاریخ

* به کوشش محترم سید علی آقا مشفق لعلی حمل ۱۳۸۹

مولوی عبدالحی مجروح*

محترم مولوی عبدالحی مجروح فرزند ملا عبدالله از پُشته نور ولسوالی دولتیار ولایت غور متولد سال ۱۳۳۸ هـ ش علوم متداوله را در زادگاهش و مناطق ماحول فرا گرفته و در دوران جهاد و مقاومت با قلم و تفنگ در جبهه حضور و سهم فعال گرفت. و بعد از پیروزی جهاد به صفت رئیس اداره شهدای غور تعیین شده و به شعر، فرهنگ و ادب علاقه بسیار زیاد دارد و شعر روان میسراید و اینک نمونه کلامش

صبا از ما بگو جانان مارا	پری گلچهره خندان مارا
زهجرات همیشه در دمندم	زالطافت بکن درمان مارا
جدائی سوخت مغز استخوانم	شنو این ناله و افغان مارا
ز تشریف قدومت کن منور	شیبای این کلبه احزان مارا
چو بلبل از غمت نغمه سرایم	بین این دیده گریان مارا
به زلفت عهد بستم تادم موت	نگهدار از کرم پیمان مارا
نقاب از روی زیباییت برانداز	بکن سیراب این چشمان مارا

بگو مجروح جمالت آروزم

ببر آور مقصد و ارمغان مارا

*- مصاحبه با خود شاعر تابستان سال ۱۳۷۳ چغچران

تذکره الشعراء غور

گل رویش زباغ و بوستان به	قدش از سایه سرو روان به
نشستن ساعتی در رو به رویش	مرا از نعمت گل جهان به
به جای باده هر ساعت شب و روز	لب گلفام آن شیرین زبان به
به دوستان را زگفتن حق مجاز است	ولیکن راز از دشمن نهان به
سخن آرد سرانجام گرمالالت	نهفته در ضمیر هر دم نهان به

از آن حرف ها رسد مجروح سعادت

میان مردمان گفتن عیان به

همیشه زار و نالانی تو ای دل	اسیر درد و افغانی تو ای دل
دمی راحت به تو ای دل ندیدم	همیشه چشم گریانی تو ای دل
مزن لاف محبت تو درین جا	به درس عشق نادانی تو ای دل
بیابنگر که خوبان را وفانیست	هنوز در عهد و پیمانی تو ای دل
به گلزار جمال خوهر و بیان	به مثل عند لیبانی تو ای دل
مریض عشق را هرگز دوانیست	پی دارو درممانی تو ای دل
جنون عشق را میخانه بهتر	به فکر درس و دیوانی تو ای دل

سرانجام عمر تو مجروح سرآید

به زیر خاک پنهانی تو ای دل

الحاج مولوی غوث الدین مستمند غوری*

قضاوت پال، محترم الحاج مولوی غوث الدین مستمند غوری فرزند حاجی ارباب تاج الدین ولد ملک در سال ۱۳۳۷ هـ ش در قریه گرگی مربوط چغچران مرکز ولایت غور متولد شد. علوم متداوله دینی را تا مقام تدریس طور خصوصی در مدارس غور و هرات فراگرفت و در جهاد مقدس علیه تهاجم روس ها بر کشور سهم ارزنده داشت وی سند فراغت صنف ۱۴ را بعد از سپری نمودن امتحان از وزارت معارف بدست آورده است.

در طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی به صفت رئیس اطلاعات کلتور غور تعیین شد و بعدها انسلاک قضائی حاصل نموده و در پست های ریاست محکمه شهری غور، محاکم ولسوالی های تولک، کرخ، شیندند، ادرسکن، پشتون زرغون گذره، انجیل ریاست محاکم شهری و امنیت عامه هرات کار نموده است. آثار و تالیفات استاد که در حدود ۱۵ اثر میشود در موضوعات شعر، ادب، تاریخ و فقه مییاشد از جمله این آثار به چاپ رسیده است:

۱- ارمغان سنگر «شعر»

۲- ارمغان جهاد «شعر»

۳- دیوان شعر به نام سوگنامه

۴- لاله های نعمانی «مجموعه رباعیات»

۵- تاریخ مختصر غور دوبار

*- مصاحبه با خود استاد در غور و هرات

۶- مروارید اشک در سال ۱۳۷۲ در مطبعه دولتی کابل زیر چاپ بود که

در اثر جنگ ها حریق شد.

استاد شخصیتی است با مطالعه و معلومات زیاد در رشته های مختلف

بخصوص تاریخ و ادبیات او بی نهایت متواضع، گشاده رو و بی ریاست که در

عرصه فرهنگ و ادب کمک خود را از هیچ پژوهنده دریغ نمیکند در تدوین این

مجموعه مشوق اصلی من بوده و در تکمیل آن رهنمائی زیادی نموده اند که در

پاورقی ها تذکر رفته است اینک نمونه از اشعار ایشان:

کیستم؟

کیستم من ای خدا؟ یک ذره از دنیای تو بنده محتاج فضل و رحمت والای تو

کیستم من؟ ناتوانی مفلسی بیچاره ای چون پرکاهی به موج بحر طوفانزای تو

کیستم من؟ عاجزی از حل اسرار جهان بیخبر از سرنوشت خویش و از فردای تو

کیستم من؟ گرد ناچیزی به درگاه وجود در محیط حیرت خود بادیه پیمای تو

مرغک آشفته ام بی بال و پری آشیان لاله دلخونم اندر دامن صحرای تو

با چنین در ماندگی یارب به فریادم برس زانکه هستم جلوه ی از صنعت زیبای تو

مستمنمم آفریدی از خطایم در گذر

مرحمت دارم امید از لطف بی همتای تو

نگاه ناز

دمی که یار دو زلف رساش باز کند
شب سیاه مرا بیشتر دراز کند
سواد خرمن مشکش فتد به شانه و دوش
چو زنگی که به شاخ سمن نماز کند
خمار نرگس او گرچه میبرد دل من
چه خوشتر آنکه بسویم نگاه ناز کند
مراز دیدن او صدرقم هوس خیزد
چو خنده زلب لعل دنواز کند
هزار لشکرغم ایقدر ستم نکند
که شام فرقم این هجر جانگداز کند
چه میشود که رباب دلم به کف گیرد
به یک نوازش سرینجه به ساز کند

خوشابه جلوه حسنی که مستمندش را

بدان کرشمه جان بخش سرفراز کند

« داشتیم دارم هنوز »

عشق تو در قلب بریان داشتیم دارم هنوز
سینه سوزان دیده گریان داشتیم دارم هنوز
شاخه گل بودی و اکنون ازان زیباتری
پیکری چون برگ ریزان داشتیم دارم هنوز
لعل میگونت شده حالا هوس انگیز، تر
بوسه زان لعل ارمان داشتیم دارم هنوز
رشک مهر و ماه بودی و هنوز آن گونه ای
من همیشه شام هجران داشتیم دارم هنوز
مهربانایهر من مهر و وفارا پیشه کن
انتظاری راکه هرآن داشتیم دارم هنوز
من چه دارم تا فدای آن گل رویت کنم
نیمه جانی را که قربان داشتیم دارم هنوز
مستمندم وصل تو دارم امید و آرزو
آرزوی کزتو جانان داشتیم دارم هنوز

رصد گاه غم

باز امشب غم سراپای من مسکین گرفت	مرغک بی بال و پر را پنجه شاهین گرفت
این دل من کز حوادث بود زار و دردمند	طفلك بیمار را اندر سر بالین گرفت
دامنم چون آسمان آید به چشم من کبود	اشک من بارید و بر آن صورت پروین گرفت
اختران در دیدگاه من همه اخگر شده	خواب را این اختران از دیده غمگین گرفت
چون منجم در رصدگاه غم باچشم باز	تا سحر اختر شمارم کاخترم پائین گرفت
بسکه افکار پریشان می دهد از ارمن	بسترم را شعله های آذر برزین گرفت
روزچندان آفتاب اندر دو چشمم نیزه زد	کاسمان بر ضربت او حالت تحسین گرفت
من ندانم تاچه بدکردم به چرخ روزگار	تاچنین در جبهه خود صد بیابان چین گرفت
جرم من فضل است و فاضل از فلک قدری ندید	در کجا دیدی که فاضل در جهان تمکین گرفت
مستمنداکار خود را با خدای خود گذار	مهر او بس باشدت گرجمله عالم کین گرفت

یادگار

به خیال رویت ای گل همه جا بهار دارم	به مثال ابرنیشان مژه اشکبار دارم
زخمارنرگس توشده ام خراب و بیمار	به دم صبا چوزلفت دل بیقرار دارم
من از آن نگاه اول شده ام شکار چشمت	به لحدبرم تبی را که از آن شکار دارم
زعذاب هجرت ای جان شده شادیم فراموش	به مثال ریگ صحراغم بی شمار دارم
نکنم ترا فراموش که به طاق خاطر خویش	یکی نقش جاودانی ز تو یادگار دارم
شده نوبهار و اکنون به چمن هجوم گلهاست	چه کنم که دورم از توبه چمن چه کار دارم؟

دل مستمند مسکین بود از فراق پر خون

ز سرشک خون به دامن یکی لاله زار دارم

ملاذّر محمد* «مرآمدون»

محترم آخند صاحب ملا در محمد ولد گل محمد متخلص به مرء مادون متولد سال ۱۳۱۶ هـ ش در قریه خره سنگ ولسوالی شهرک غور انسانیت گشاده رو و خوش سخن طبع شعر دارد و اینک نمونه کلام وی:

خطاب به قلم در شکایت از نفس

ای قلم امشب خراب و زار و مضطر مانده ام
از همه کار جهان بین جمله یکسر مانده ام
در بیابان های غم بی پای و بی سرمانده ام
در جهان چون هیز می در بین اخگر مانده ام

نالئه و احسرتا بادیده تر مانده ام

دشمن غارتگرست با من همیشه رویه رو
بند زنجیرش مرا در هم فشرده تاگلو
مکرها بسیار دارد این حسود اندر کدو
بالجام سحر من را می دواند سوبه سو

بینوا اندر حصار قصر خیر مانده ام

ای قلم امشب ییا بادیده گریان نویس
عرض حال زار این مسکین سرگردان نویس
خون اشکم را به روی نامه پیمان نویس
بی تو تنها بودنی را از شب هجران نویس

مرغک اشکسته بالم کنجک لمر مانده ام

مدتی شد از درش گشتم جدا و بینوا
هر طرف من تاخته ام افتاده ام از دست و پا
غوطه ها خوردم به دریای ضلالت چون دغا
موج خون اندر دل من لخته لخته شدسیا

*- مصاحبه با خود شاعر بهار سال ۱۳۸۰ ولسوالی شهرک

پشت من خم کرده عصیان خشک ولاغر مانده ام

طاقتم از حد گذشت و باردوشم شدگران صحنه میدان فرعونیست جمع ساحران

عرض حال من به درگاهت کریم مهربان ازدهای از کف موسی زبهر مارسان

«مرأ مادونم» اسیر نفس کافر مانده ام

ملا محمد «مذنب»*

محترم ملا محمد «مذنب» ولد ملا عبدالله ولد ملا محمد اسمعیل «مسکین»

متولد سال ۱۳۰۹ هـ ش در قریه تربولاق ولسوالی دولینه تحصیلات خصوصی

داشته به شعر و ادب علاقه فراوان دارد و گاه گاه شعر میسراید که اینک نمونه

کلام وی:

بین دنیای فانی را که عمر اندر گذر باشد تمام پیرو برنارا به گورستان سفر باشد

بکن فکری به حال خود که راهت پر خطر باشد ازین مکر و ازین حيله ترا باید حذر باشد

گناهت میشود افزون چو عمرت بیشتر باشد

به روز و شب اگر مشغول در کار جهان باشی بزور و قوت بازو چورستم پهلوان باشی

به اخلاق نیکو باید میان مردمان باشی زمکر نفس شیطانی نشاید بی گمان باشی

مشوغافل زیاد حق اگر عقلت به سر باشد

مشو مغرور در دنیا که این دار فنا باشد بکن فکری به حال خود که منزل در کجا باشد

مکن میل دل آزاری اگر عقلت بجا باشد بکن تو یاد از مردن که این میراث ما باشد

چرا شام و صبح یادت نه از نار سقر باشد

ز شوق لذت دنیا چو کام تو تلخ گردد به روی تختۀ چوبین دلت از مال یخ گردد

کفن در برشود روزی سراپا تارنخ گردد به گوشت جان تو مایل همه موروملخ گردد

گنهکارم مگر فضلت مرا اندر نظر باشد

اگر کردی گهی طاعت همه عجب وریا باشد بی نفس و هوا رفتی که این کارهم خطا باشد

همه نعمات دنیائی عطای کبریا باشد خطا اندیشی ات مذنب به جان توجفا باشد

شفیع مذنبان فردا همان خیر البشر باشد

سید علی آقا «مشفق»*

محترم سید علی آقا «مشفق» ولد حجت الاسلام مرحوم سید غلام عباس «عمادالاعلام» در زمستان سال ۱۳۵۸ در قریه سرتهکه غال از قراء ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور در یک خانواده فقیر اما فرهنگی دیده به جهان گشود، هنوز یک بهار از عمرش نگذشته بود که از نعمت وجود پدر محروم شد.

«مشفق» خواندن و نوشتن ابتدایی را در حضور مادرش فراگرفت و از سال ۱۳۶۸ در سن ۱۱ سالگی در لیسه مرکزی لعل شامل و در سال ۱۳۸۰ از صنف دوازده آن لیسه فارغ شد، به نسبت مشکلات زندگی به تحصیلات خود ادامه داده نتوانست و از سال ۱۳۸۱ الی سال ۱۳۸۷ بحیث مدیر در لیسه ولی عصر (عج) «بیخسنگ» ولسوالی لعل و سرجنگل ایفای وظیفه میکرد. فعلاً به صفت استاد دارالمعلمین غور ایفای وظیفه میکند مشفق تا هنوز پنج اثر به رشته تحریر در آورده که به نسبت مشکلات به جز جوانه های خسته هیچ کدام به چاپ نرسیده است از جمله آثار مهم آقای مشفق (لعل های قیمتی لعل) است که در آن حدود یکصد تن از شخصیت های برجسته فرهنگی و سیاسی و لعل و سرجنگل را معرفی کرده است.

* - مصاحبه با خود شاعر بهار ۱۳۸۸ چغچران

اینست نمونه اثر مشفق:

مادر

مادر ای صورت زهراى جوان، نور الاهى	مادر ای مریم عظامای زمان، حور خدایی
زیرپای تو کشد حضرت حق جنت جاوید	مادر ای زورق آمال مرا ساحل امید
به دل تار بتابد قمر از بهم نگاهت	می پرد قوس قزح از سر انگشت دعایت
مادر ای مونس تنهایی ام از روز ولادت	مادر ای موج محبت، مادر ای اوج سعادت
تو گل سرخ حیاتی، تو که آینه خصالی	گل عشقی، تو جمالی، تویی معنا، تو کمالی
ز تو فرمان که برم، سوره عشق است به مذهب	مادر ای امر تو واجب ترم از نافله شب
مادر ای موی سپید تو به سرتاج سرورم	مادر ای دامن پرنور تو معراج غرورم
چو تلاوت کنی قرآن به صدای، چو فرشته	مادر انگار خدا وحی خودش در تو سرشته
معبر خیل ملک، خانه من گاه نمازت	مادر ای کعبه دل سجده گه راز و نیازت
تو به آینه مهر خودت ایزد نمایی!	مادرا! بر رخ مشفق گل لبخند خدایی

فغان از دست X

یا که گم کن مضمون الجبر را	ای خدا افزون نما این صبر را
از محصل برده او صبر و قرار	این چه مضمون است ای پروردگار
بوده این مضمون، شود رنگش به گور	نه به تورات و به انجیل و زبور
هست برگوش همه زنگ خط	می گذارد X تا بر تخته سر
پشت میزش جمله قایم کل میشود	یک سکوت محض حاکم میشود
دل زتـرس bxy کبـاب	گردن کج گوش لم چشم پر آب

تذکره الشعرای غور

از هراس x می لرزد چو بید
 رنگ شاگرد و معلم می پرد
 بیخ گوشای محصل کل شود
 صبرش از ab مربع گشته کم
 میشود از ترس وی در پیچ و تاب
 بازبان عجز گوید وای وای
 خواندن این درس چون افسانه بود

هفده ساله موی سرگشته سفید
 تا گپ از ab مربع می رسد
 ای خدا تا کل مربع حل شود
 قد او از بار y, x خم
 شب ورا این x می آید به خواب
 تا به یادش می رسد این x و y
 در ریاضی گر که این غوغا نبود

حاجی عبداللطیف مقصودی*

محترم حاجی عبداللطیف مقصودی فرزند ملا مقصود در سال ۱۳۳۴ هـ ش به قریه سموچک ولسوالی تیوره ولایت غور متولد شد. تحصیلات خود را الی صنف ۱۴ موسسه عالی تربیه معلم هرات در سال ۱۳۵۶ تکمیل نموده مدتی به صفت معلم اجرای وظیفه نموده و بعد از آغاز جهاد مدتی را در جبهات به سر برده و بعداً به کشور ایران مهاجر شده است.

موصوف شاعر شیوا یا نیست که بیشترین اشعار وی را حمد باری تعالی، نعت سرور کاینات و نکات عرفانی و اجتماعی تشکیل میدهد. متاسفانه نمونه اثرش بدست نیامد.

* - به کوشش محترم آخوند زاده مولوی محمد صدیق، حبیبی هرات ماه حوت ۱۳۸۷ هـ ش

عبدالقادر موحد رحیمی

که گرچه نمی خواستم درین مجموعه اسم خود را شامل کنم اما به اصرار دوستان مجبور شدم بنویسم بنده عبدالقادر موحد رحیمی فرزند مرحوم مستوفی میرزا عبدالرحیم خان به تاریخ دهم دلو ۱۳۴۲ هـ ش در باغنو ولسوالی تیوره غور بدینا آمدم و در سال ۱۳۶۰ از لیسه سلطان علا الدین غوری فارغ و بلا فاصله در کتابخانه عامه غور مشغول به کار شدم. از سال ۱۳۶۸ الی ۱۳۷۱ در جمهوری اسلامی ایران پناهنده بودم و در آنجا عضویت انجمن ادبی شعراء مهاجر افغانستان را کسب نمودم. استادان عالیقدری چون فدائی هروی و عبدالکریم تمنا در شعر مشوق من بودند مجموعه شور ایمان را که نتیجه نخستین آزمون من در شعر بود در سال ۱۳۷۰ تهیه نمودم در سال ۱۳۷۸ به عضویت انجمن ادبی هرات در آمدم. اینک فهرست بعضی از کارهای را که انجام داده ام:

۱- مجموعه صدف (شامل مخمس های بر غزلیات منتخب پنج پیش گام

ادب دری (سعدی، حافظ، مولانا، عطار و سنائی)

۲- مجموعه هدف در گیرنده اشعار اجتماعی و انتباهی

۳- مجموعه خزف در بر گیرنده سروده های متفرق و پریشان

۴- گلستان نیایش در بر گیرنده مناجات های منظوم شعراء دری زبان (زیر

چاپ)

۵- گنج رایگان مجموعه (۵) جلدی شامل پنج هزار اندرز و حکمت

منظوم و مثنوی از متقدمین ادب دری

۶- خلاصه مثنوی معنوی در دو جلد شامل قصص مثنوی و مغز مثنوی

۷- جمع آوری و مقابله غزلیات خادم که زیر چاپ است

۸- مجموعه داستان های کوتاه

۹- تذکره الشعراى غور (اثر حاضر)

۱۰- منتخب الحکایات شامل ۴۴۴ حکایت ادبی و تاریخی و...

اینک نمونه شعر

نیست؟ هست

یار دینی نیک یاری نیست؟ هست	یار دنیائی چو ماری نیست؟ هست
هست دار آخرت دار القرار	دار دنیا چوب داری نیست؟ هست
بهر فعل خیر و شر اندر جهان	آدمی را اختیاری نیست؟ هست
گر نمائیم انقیاد نفس شوم	عاقبت روز شماری نیست؟ هست
راه حق و آدمیت بهر ما	از نیاکان یادگاری نیست؟ هست
با وجود وحشت عصر اتم	آدمیت را وقاری نیست؟ هست
میدرخشد آفتاب معرفت	برجهانش اقتداری نیست؟ هست
عزم و صبر و همت عالی ما	در جهان چون شاهکاری نیست؟ هست
صفحه تاریخ، مارا تا ابد	جاویدانه افتخاری نیست؟ هست
پیش از ما بوده این چرخ کهن	بعد ما لیل و نهاری نیست؟ هست

حرف اهل دل موحد را یقین

به ز در شاهواری نیست؟ هست

هست؟ نیست

عیش دنیا را قراری هست؟ نیست	بر بنای استواری هست؟ نیست
بهتـر از پرهیزگاری و ورع	نفس سرکش را مهاری هست؟ نیست
تا اسیر نفسک اماره ایم	حاصلش جز ننگ و عاری هست؟ نیست
هفتخوان عصر ما را ای دریغ	رستم و اسفندیاری هست؟ نیست
طوس مرد و کشته شد سهراب یل	آرش و سام سواری هست؟ نیست
حیدر کرار و عمر رفته اند	دره ای و ذوالفقاری هست؟ نیست
ما خدا را بنده شمرنده ایم	زین خجالت اعتذاری هست؟ نیست
میگریزد بنده عاصی کجا	جز پناه حق حصاری هست؟ نیست

بیم و امید موحد از خداست

غیر از راه فراری هست؟ نیست

مولوی عبدالعزیز نعمانی *

استاد محترم جناب مولوی صاحب عبدالعزیز نعمانی ولد عبدالکریم به سال ۱۳۵۲ هـ ش در قریه زه نوروز ولسوالی تیوره در خانواده فرهنگی متولد شدند. مکتب ابتدائی را در قریه زادگاه خویش تکمیل و تحصیلات ثانوی را در معهد الانصار العالی ادامه دادند و تحصیلات عالی خود را در پوهنحی شرعیات پوهنتون هرات به پایه اكمال رسانیده و در سال ۱۳۷۵ سند فراغت را حاصل کردند.

استاد از مدتیست در پوهنحی شرعیات پوهنتون هرات به صفت استاد تدریس میکنند عضویت کدر علمی را داشته و فعلاً آمر دیپارتمنت ثقافت اسلامی پوهنحی شرعیات پوهنتون هرات میباشند بر علاوه تحقیق در مسایل شرعی و دینی علاقه زیاد به ادبیات بخصوص شعر نیز داشته و طبع شعر دارند که اینک نمونه اثر شان:

به مناسبت میلاد با سعادت سرور کائنات

نسیم صبحدم امروز شمیم یار می‌آرد	که قصه حدیثی را از آن دلدار می‌آرد
طلوع آفتاب امروز به خودشان دیگر دارد	که تاب دیدنش نبود زبس انوار می‌آرد
زلیخای زمان امروز قطار عاشقان بنشانند	که سردار یوسف راوی پی دیدار می‌آرد
زداردین گذشت جبریل بدان ویرانه های میگفت	پی تعمیر محرابش، عجب معمار می‌آرد
میان بلبلان شوربست، که از گلدان انسانی	گل بی مثل و مانندی به این گلزار می‌آرد
شنیدم هاتف غیبی، به اوضاع زمانش گفت	بنی آدم مریض شرک، صد اضرار می‌آرد

*- از طریق مصاحبه مستقیم با محترم استاد نعمانی به تاریخ ۲۰ اسد سال ۱۳۸۷ هرات

تذكرة الشعراء غور

طیبی حاذق روحی، به دستش نسخه قرآن
 بود این سنت خالق که در اوج فساد و ظلم
 به کامی نیست می راند، حق از دین گشته گانش را
 نمی دانم دل و جانم، به هیجان است چرا امروز
 که لا اله الا الله، محمد هست رسول الله
 به گوشم قاصد مخفی از آن سردار موجودات
 تو نعمانی مشوغمگین از این اوضاع دهر امروز
 نگر در وعده قرآن نویدش را مبر از یاد
 علاج ناگهانی را به این بیمار می آرد
 ز بهر قلع ظلمت ها سپهسالار می آرد
 به جایش امت دیگر ولی بیدار می آرد
 مرا وجدان و ایمانم به این اصرار می آرد
 بشر را فطرت سالم به این اقرار می آرد
 مبارک باد میلادش زهر دیوار می آرد
 خرائی راکه در کرسی بی از افسار می آرد
 که حق در بین یک عسری دویر تکرار می آرد

حاجی نور محمد*

محترم حاجی نور محمد ولد محمد اسلم متولد سال ۱۳۳۰ هـ ش در قریه الله یار چغچران که از سال ۱۳۷۵ به سرودن شعر پرداخته است اکنون کلیاتی ضخیم شامل غزلیات، رباعیات و مثنوی ها آماده نموده است. او صرف خط دری را و آن هم به مشکل خواننده میتواند ولی خط نویس نیست. انسانی است محبوب کم سخن و صوفی مسلکیست که در عنفوان شباب زیارت حرمین شریفین نایل آمده و نورعشق بردلش تافته است. از وی التماس قطعه شعری کردم ارتجالاً و بدون تامل این چندیت را انشاد کرد که همانگونه نقل شد: جالب است که موصوف معانی برخی لغات مستعمل در اشعار خود را نمیداند هر چند که به جا درست هم استعمال کرده باشد.

لیک جسم و هم روانم جانب یک دلبر است	محضت برمن «رحیمی» لعل و در و گوهر است
چون مهار قلب من در دست یک مه پیکر است	کی بود فرصت بگویم راز خود با دوستان
دائماً از اشک مژگانم گریبانم تراست	در فراقش روز و شب افسانه میگویم مدام
پرده های چشم و گوشم مملو از خاکستر است	بسکه من در کوره نار گل نور سوختم
آخر دنیا فنا باشد فقیری بهتر است	آنچه بود سرمایه برنام گل نورباختم
ای برادر بر سرم هر روز روز محشر است	از دمی که من جداگشتم ز نزد آن صنم
تحفه شایسته من این کباب جگر است	تحفه دیگر ندارم لایق تو ای جناب
زانکه قلب زار من هر دم شهید اکبر است	از دعای خمسه الاوقات فراموشم مکن

* - مصاحبه با خود شاعر چغچران بهار سال ۱۳۸۳



اتفاق عاشقی صد طاق دارد	بسی سردرد و استفراغ دارد
گشوده میشود ده طاقش از نور	نمود در بچہ چلتاق دارد
شمارا عالمان گر علم قال است	ز شاعر از حضور تان سوال است
اگر آید کسوف یا مه بگیرد	خطر از شرق یا که از شمال است؟



الحاج وکیل سید محمد رفیق «نادم»*

محترم الحاج وکیل سید محمد رفیق «نادم» ولد مرحوم میرزا سید محمد صدیق برادر زاده حیران شاعر و ادیب معروف غور متولد به سال ۱۳۲۱ هـ ش در مرکز ولسوالی تولک، آقای نادم ادیب، شاعر و نویسنده ایست که اگرچه تحصیلات خصوصی دارد ولی در علوم متداوله، حسن خط و امور اداری استعداد خود را تبارز داده اند و از سال ۱۳۴۰ تا اکنون در پُست های مختلف دولتی در کابل، غور، هرات و بعضی ولایات دیگر ایفای وظیفه کرده اند و در دوره سیزدهم مجلس شورای ملی وقت هم به صفت نماینده مردم ولسوالی تولک در آن شورا بوده اند. حاجی وکیل صاحب اشعار نیکویی در قالب قصیده، غزل و مثنوی میسریند که اینک نمونه کلام ایشان:

شرح حال

خامه ام نشتر کنم بر خون قلبم ترکم	نکته نکته دلخراش از غصه هایم سرکنم
صدجگر، خون سازم و صددل بسازم خونچکان	شرح حال کشور از خونابه جگر کنم
قتل و ویرانی زهرسو کردمست را خراب	قصه توپ و تفنگ و آتش واخگر کنم
گرتوان و طاقتم کمتر بود در روز رزم	خامه ام در قلب دشمن دشنه و خنجر کنم
نیست جز جور و ستم در کشور آزاده ام	بدسگالان هرچه کرده ثبت این دفتر کنم
دوستان و دشمنان در پشت پرده درخند	قصه ها افسانه زین ماردوسر، سر کنم
خون ماریختند و بسکه سرخ شد دشت و دمن	لاله هاروئید هرسو داغ دل احمرکنم
در مزار آن شهیدان رادمردان وطن	صد سید گل خرمن گل جمله را پرپرکنم

*- مصاحبه با خود حاجی وکیل صاحب نادم هرات خزان سال ۱۳۷۴ هـ ش

تذکره الشعراء غور

قامت خم گشته مادر دو تا گشته مگر
عرض حالش را حضور خالق اکبر کنم
رحمتی بر حال آن گم کرده آغوش پدر
داد خواهی زین ستم بر قاضی محشر کنم
از شیوخ و عالم و از واعظ و زاهد همه
ماجرای حال شان بر پایه منبر کنم
حسرتازین مقتدایان قول واحد سرنزد
آئینه نه، وصف شان در شانه صد سر کنم
از صغیر توپ و تانک و وراکت و بمب و موشک
گوشه‌ایم کر شده من گوش گردون کر کنم
آتشی در کشورم افروخته دشمن حسرتا
سوختم یارب زخون دیده دامان ترکم

(نادم) از جورستم، پردرد و آه و ناله است
شرح حالم را مگر بر صاحب کوثر کنم

در مسیر زندگی

بازی بر دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
کوه بر کنند به سوزن سنگ بیریدن به خار
شیر را در بر گرفتن پنجه دادن با پلنگ
شیشه خائیدن به دندان رخنه کردن در حصار
هم قفس بودن به خرس و هم نفس بودن به غول
مرده در آغوش بودن یا که زال اندر کنار
شیر دوشیدن زیبر و پوست برکندن زگرگ
آهو بگرفتن بدست و یوز اندر کار زار
باپشک اندر جوال و باخسک بودن به شب
در زمستان خنک در بین برف کوهسار
روز و شب خون جگر خوردن به جای آب و نان
آتش اندر پلک زدودن هجرت از ملک و دیار
خنجر اندر دل فشردن میخ کوبیدن به چشم
زیستن در غار گزدم خفتن اندر پیش نار
بستر از خارمغیلان، جامه از جنس اهلول
پارهنه سیرو حرکت در زمین خار زار

در مسیر زندگی در نزد «نادم» جمله گی
بهتر از آن است که باشد مرد نادان یار غار

استاد جان محمد «واثق»*

استاد جان محمد «واثق» ولد غلام ولد محمد رسول متولد سال ۱۳۳۳ هـ ش در قریه یخن سفلائی ولسوالی تیوره غور که در سال ۱۳۴۰ شامل مکتب شده و در سال ۱۳۵۶ از پوهنحئی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل در رشته ادبیات دری لیسانس گرفته و از حمل سال ۱۳۵۷ به صفت استاد دری در لیسه سلطان علا الدین غوری مرکز ولایت غور تعین و مقرر شده اند. استاد از قوس ۱۳۵۷- الی جدی ۱۳۵۸ اضافه از یکسال را در محبس چغچران زندانی سیاسی بود پس از رهائی از زندان بازهم به مسلک مقدس معلمی روی آورد که تا اکنون هم به صفت استاد کار میکند. استاد در سخن وری خیلی فروتن است به هیچ وجه حاضر نیست سخنش و بخصوص شعروی اشتهار یابد نمونه کلام خود را به من که شاگرد ایشانم به همین شرط دادند ولی با اصرار فراوان اجازه گرفتم که درین مجموعه درج کنم که اینک:

ای فدای رُخ ماهت شود این جان و تنم	آنکه چون سایه به دنبال تو افتاده منم
از دو چشمم زفراقت بسکه خونا به چکید	همچو پیراهن قصاب بود پیرهنم
حال زارم به خدا کافرا گردید گریست	در دل سنگ تو تاثیر ندارد سخنم
گربه تیغم زنی ای دلبر خورشید لقا	رشته مهر و وفاتابه قیامت نکسم
دوش در عالم رویا چولبت بوسیدم	پرشکر میشود هر لحظه از آنرو دهنم

* - مصاحبه با خود استاد خزان سال ۱۳۷۴ چغچران

با تغافل دل واثق مشکن یار عزیز

گرچه در نزد تو مستوجب رنج و محنم

خدایا کاش من دیوانه بودم پریشان بر در هر خانه بودم

و یا برقی چنان میسوخت دلم را که فارغ از غم کاشانه بودم

فغان از دست این چرخ جفا کیش که هر دم میزند بردل مرانیش

به آزار دلم کوشد ندانم چه خواهد از من حیران و دلریش

سید محمد ظاهر «واثق»*

محترم سید محمد ظاهر «واثق» فرزند سید غلام عباس متولد سال ۱۳۵۵ هـ ش در قریه جرسوخته ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور میباشد. موصوف ده سال را در مدارس خصوصی درس خوانده و بعد شامل مکتب شده و سند فراغت صنف دوازدهم را در سال ۱۳۸۸ از لیسه بیخ سنگ (ولیعصر) ولسوالی لعل و سرجنگل بدست آورده است.

محترم واثق جوانیست با استعداد چنانچه زبان های عربی، پشتو و انگلیسی را با فصاحت صحبت میکند و تا اکنون چهار اثر نوشته قرار ذیل:

۱- کوچی و کوچگیری از دیدگاه اسلام

۲- خود آموز زبان انگلیسی

۳- آمدن اسلام در افغانستان

۴- مجموعه شعر زیر نام (فریاد خاموش)

اینک نمونه شعر موصوف:

الغیاث

ای جوانان سخندان، الغیاث	دل به سینه گشت بریان، الغیاث
خون ما خوردند با چال و فریب	جان ماگیرد به نیران، الغیاث
گوئیا کوچیده از افغان ستان	صادقان، خدمت گذاران، الغیاث
ورنه هر جا سارقین مسلکی	بهرچه گردیده خزان، الغیاث

* به کوشش محترم سید علی آقا مشفق لعلی حمل ۱۳۸۹

شیر محمد هجری ساغری*

محترم شیر محمد ولد احمد مشهور به هجری در سال ۱۳۰۵ هـ ش در قریه ده قاضی ولسوالی ساغر غور متولد شده و از ۱۵ سالگی به سرایش شعر پرداخته است. هجری تا اکنون حیات دارد و در قریه خاک پل فاسک زندگی میکند گرچه سواد کاملی ندارد به آنهاهم مجموعه اشعار خود را در دیوانی گرد آورده است و اینک نمونه کلام وی:

جهان امروز خالی از خطر نیست	محیطی نه که در وی شور و شرنیست
نباشد گوشه از فتنه خالی	به دشت و دامن و کوه و کمر نیست
هوا از ابرو دم گردیده تاریک	شعاع در چهره شمس و قمر نیست
برادر با برادر در ستیز است	پسر هرگز به فرمان پدر نیست
بسی از سینه ها مملوز علم است	ولیکن از عمل یکجو اثر نیست
به قول رادیو صوم است با ما	ولی از بیست هشت روز بیشتر نیست
حلول عید با صوت تفنگ است	اگرچه در سمانتش قمر نیست
زاوضاع جهان هر چند گویم	دراز است قصه آن مختصر نیست
ازین فعل و عمل ترسم که آخر	به ماجای به جز بین سقر نیست

توکل بر خدا میکن تو هجری

پناهت غیر حی داد گرنیست

*- به کوشش محترم سید محمد آصف علوی ساغر خزان سال ۱۳۸۳

مادر

باعث خرسندی ما ای عزیزان مادر است
شاه سکندر گردانست چشمه حیوان کجاست
گرچه یعقوب از فراق روی یوسف پیر گشت
قرب سالی میکشد آن بار سنگین در شکم
قاریا از هر نگاهی مادرت خرسند دار
راحت جان شمع رخشان نور چشمان مادرست
ماهمی دائمی به میان آب حیوان مادرست
مهربان تر بر پسر از پیرکنعان مادر است
آنکه ما را می چشاند شیرپستان مادر است
محترم در نزد هر فرد مسلمان مادر است

هجری مسکین ندارد صدقه از بهر او

پیش رویم هر زمان باختم قرآن مادر است

استاد غلام حیدر «یگانه»*

محترم استاد غلام حیدر یگانه فرزند ملا فقیر متولد سال ۱۳۳۳ هـ ش در قریه کاکری ولسوالی پسابند ولایت غور، تحصیلات خود را تدریجاً لیسانس در پوهنحی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل به پایه اکمال رسانیده و بعداً با استفاده از یک بورس تحصیلی عازم کشور بلغاریا گردیده و تا اکنون در آنجا به سر میرد و استاد کرسی دری در پوهنتون سوفیه میباشد.

استادیگانه بر علاوه شعر، در ژانرهای دیگر ادبی چون داستان نویسی، ادبیات کودک، فولکلور، مقاله نویسی، نقد، پژوهش و غیره دسترسی داشته، آثار و نوشته هایش در مطبوعات چاپ شده است.

اینک نمونه کلام وی: «این اثر را در محفل یادواره حیران سروده و قرائت

کرده است»

حصار غور

اگر گویم غم نا گفته احوال پریشان را	کو حیرانی که داند شکوه دل های حیران را
اگر این اشک خونین رو به دفتر آورد روزی	به ماتم می نشانم یک قلم اوراق دیوان را
چنانم کز عزای دوستان امروز یا فردا	زغم آتش چو آید در رهم گردون گردان را
درین زندان خموشی بند بندی سوخت ای یاران	به شور آرید روح نیستان های بیابان را
چه بیجا بود تقریر هنر مندانه ام عمری	که می کردم ز قول دیگران تعریف هجران را
مرا از دین و دنیا میکند بیگانه باز آرید	خدارا ای مسلمانان به عذر آن نامسلمان را

*- به کمک داکتر غلام نبی یگانه برادر استاد، و قاضی صاحب مستمند غوری خزان سال ۱۳۷۴ هرات

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی	به خورشید رخت بخشند اقلیم خراسان را
سراغ چشم مهر آلوده ات را لاجرم یا بم	بگیرم در حصار غور اگر راه غزالانرا
مرا تا صبح امیدى به دور زندگى نبود	یا چندین مکن باور بقای روزگاران را
دل خود کامه کومهر گردون برناییدی	کشید باصد مذلت بار ناز نازنینان را
درین محفل سخنورها بسی سفتند مروارید	پرشانی به من داد ندو این طبع پریشان را
زبان شعر ما چون شمع میسوزد درین محفل	به رمزی میتوان گفتن حدیث دردپنهان را
تو میرفتی و میرفتم به تاراج خزان از غم	تو می آئی و میبوسم جبین نوبهاران را

مرا گنج و گهر بخشیده بودی از کرم اما

به تو آورده ام ای مرد ره این مشت هدیان را

چکامه دیگر

زین آشیان سوخته چون قصه سرکنم	وین قصه های سوخته بار دگرکنم
از دل حکایه های دگر با جگر کنم	دلرا به خون و دیده بخونا به ترکم
بهتر که همچو دود ز آتش گذر کنم	باسیل های اشک، سخن مختصر کنم
نی نی، چراز خویش چو دشمن حذر کنم	چون شاه دل، وطن به سریر شررکنم
من تا جدار دولت بیدار خاورم	پهنای هر طلیعه انوار، کشورم
گلهای پرترا نه بیمرگ لشکرم	در رزم ازدهاک و نبرد سکندر م
ای زخم ها شمرده بر آسیب پیکرم	منگر بدوش درد افتاده فروسرم
آنم که در هماهم غوغا خطر کنم	باسر کرانه های خطر، پی سپرکنم
دیگر همم زبیم عدو روی زرد نیست	کاین سوگ دیر پای دگر، سوگ فرد نیست

تذکره الشعراء غور

کامروز آن طلائی گردون نور نیست	گریم اگرچه گریه سزاوار مرد نیست
درگیر و دار حادثه مرد نبرد نیست	زاسفندیار معرکه جولان گرد نیست
تابلیخ و نیمروز و بدخشان دگر کنم	آتش زخم به خویش و نیستان خبر کنم
دیو چه غم به بال تو کر دست سست پای	پامیر، ای عزیز بزرگ بلند رای
مردم زیم و وسوسه، پامیر، های های	این ابرتیره چیست ترا بر سر، ای همای
نفرین به شور و سوسه نفرین به ژاژخای	دود کتاب و مدرسه، مسجد؟ چه گفتم آی
سهراب را به رستم دستان پسر کنم	پیش آرتا چکامه دیگر زبر کنم
در شهر بند خامش افسانه، خانه ام	ای وای من چه قصه سرای فسانه ام
خاکستری نمانده هم از آشیانه ام	از شاخسار باغ چه پرسوی نشانه ام
نُد به سرای بغض غم بیکرانه ام	من یادگار هیبت خشم زمانه ام
زارش دل عزیز و نزارش جگر کنم	کوداد خواه من که چو هنگامه سر کنم

برای بهار

چقدر شعله گلستان جشن را در داد	چقدر چهچه جوهر به کوچه ها سرداد
سواد دلهره ها را به سیل جوهر داد	در آستانه نوروز، تندباد نور
و کفش های تو طاووس شوق را پردازد	ز چشم های تولبریزگشت روح رنگ
هجوم کودک جذب، صدای محشر داد	ز جوش شاپرک جلوه، شاخه هاخام خورد
به بال سهره و ساروتذرو و کفتر داد	ز کوهسارتت، فوج رنگ، هستی را
انار و لاله و ریحان و سیب و شیدر داد	خزید بیشه جوهر به جلگه های شهر

افق، تو هلهله سازچه ارغوان زاری که بلخ های فروغت دم فروهر داد

* * *

هر شاخچه در باغچه بلبل شد و گل شد طومار مدارا و تساهل شد و گل شد

طاوس شود قمری اگر طوق شود آب زنجیر یخ از گردنه ها شل شد و گل شد

آن بحر تجر که دل کوه فسردی یک جویچه شاداب تامل شد و گل شد

ده قرن زدودیم سیاهی و درشتی تازلف ورخی گلشد و سنبل شد و گل شد

هرجرعه که افشانند کرم پرور شیراز بیت الغزل و نکته و قلقل شد و گل شد

کمتر زکف خاک و نم آب چه باشیم هرخشک و تری عرش تمایل شد و گل شد

صد زخم به هر فصل زدم برتن نوروز من سوختم، او مهر و تفاضل شد و گل شد

دل، کنده آتش زده غصه و کین بود در آتش گل، آتش غم گل شد و گل شد

از بسکه زمن صوفیه آموخت غزل هاش

چون خواجه صفا خوگر کابل شد و گل شد

«شبی در خواب دیدم من سیه موی»

«به طرف بوستان و برلب جوی»

«تبسم می کند سوی من از ناز»

«گلی در دست دارد میکند بوی» «جلالی»

نگاهی بر داستان سیاه موی و جلالی

بروزن سلمان و ابدال مولینا جامی (رح)

شبی چون آب روی از خواب شسته	به طبع تازه روی آب شسته
جلالی وار در برج جوانی	جلالی تازه رو چون زندگانی
رخی روشن تر از بانگ سروشان	تنی گلبانگ تر از سبز پوشان
که چون تهلیل را بستی ترنم	گشودی قبله محراب تکلم
چنین آینه منزل تر ز شبینم	به دفتر های درس افگند زمزم
که بخت خرم و خرم جوانی	شکیبا نیست بر کم زندگانی
دقایق جوی چُست از بهره گیری	فرونگذاشت و همی در ضمیری
به اختر داد فردیدنی را	به شان دوستان آبستی را
که معنی وار در دانش فروشد	به الگوهای نازک نکته جوشد
چو خواند آن یوسف داود آهنگ	ز راتشت زبور از پرده سنگ
بر آمد ماه و درس یاسمن گفت	چو خط برنامه، ماه درس خوان خفت
ز آب آموخت لنگریاب رفتن	به خواب اندر چو گل بر آب رفتن
که بر بیدار گوهر، جوهر خواب	بود چون جام بر اندام سیماب
دو چشم سربست و سینه بگشاد	به سینه رونق آینه، بگشاد
نشد خاموش آن دو پای خاموش	به پای هوش کردشان فراموش
بهار آلوده بر گلشن خرامید	بهارش دید چون فردوس خندید
زهی پاکیزه جان پاک پیکر	که شد الحمد خوانش باغ یکسر

چوباغ و جدشده خرم جلالی
 چودید ایستاده سروان ثناخوان
 به لحن کاج و باتکییر شمشاد
 بهستی شد به روی رحمت و نور
 زهی احوال مقبولان دولت
 چو آن گلزار شیرین، برچمن داد
 چه بدبرآب؟ مجمر یا که رخسار؟
 چه برپا بود قامت یا قیامت؟
 خدای آب بگذشتست برجوی
 گلی در پنجه گلگون فشرده
 درودند انی چون خور باخراسان
 گزند دور باشش آشنا وار
 حریف درس، فحل استخارت
 ز حال و قال، حالش دورتر شد
 چو برگ یسین نبضش بلرزید
 نشد از کوهکن این کوه خالی
 نگون شد کاجسار کنده برجوی
 به پای بخت چون استاده افتاد
 نگه افگند آتشوار برشد
 وزودر وجد آن خرم حوالی
 چوسرو استاد در تسبیح سبحان
 دو نوبت سرکشید آن سرو آزاد
 محال بادغیس و خطه غور
 بهی گردن کشان بار عزت
 چمن لرزید، همچون پنجه باد
 چه بدبرباد؟ مویا شبهه مار
 تبسم بردهان یا وحی رحمت
 چو جوی آب بر دوشش سیه موی
 گلستانی به گلبرگی سپرده
 کلام و کام چون ترتیل قرآن
 شکوه چشم سوزش گرم کردار
 چو خط شد خیره بر این خوش عبارت
 ز احوال عجب جاننش خیر شد
 به آتش دورشد چون پیه ترید
 گهی فرهاد نام و گه جلالی
 جلالی وار در پای سیه موی
 چو استاره دو چشم از خواب بگشاد
 چو آتش از ره روزن بدرشد

تذکره الشعراء غور

شد آن کوه گران خاک زمین گیر	غمش افکنده غم. چه؟ کوه پامیر
سیه موهیش در جان جاگرفته	سیه کوهیش در دل پاگرفته
به آتش کرد رخت خویش تسلیم	نبودش پای تاب و حال تعلیم
دلش شیداتر از جان و تن ازدل	سیه موی خواه شد منزل به منزل
سیه مو گفت و الا الله بگذاشت	عزیز خانقاهی جاه بگذاشت
به صد هنگامه چرخ کور، کرکرد	هزار و سه صدوسه درد، سرکرد
شد آن کاج کهستانی گل زرد	به داغ آن غزال غور پرورد
هری گردید ازین آتش خراسان	بسوخت ابدال در پای سلمان

غلام حیدر «یگانه» سوفیه ۱۹۹۱/۲/۲۴ ع

حیات الله «یوسفی»*

محترم استاد حیات الله یوسفی فرزند قاضی عبدالقدوس دانش غوری متولد ۱۳۵۳ ه.ش در هرات او در سال ۱۳۶۱ شامل لیسه مولینا عبدالله هانفی شده است و بعد از ختم دوره بکلوریا و سپری نمودن کانکور تحصیلات خود را در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه هرات آغاز و در سال ۱۳۷۷ سند فراغت خود را به سویه لسانس بدست آورده است.

استاد از سال ۱۳۸۱ تا اکنون به صفت آموزگار زبان و ادبیات دری در لیسه تجربوی هرات ایفای وظیفه می نماید. استاد یوسفی از دوران ابتدائی تاکنون به شعر و ادب علاقه فراوان داشته و در زمینه مطالعات ارزنده و مفیدی دارد. مجموعه از اشعار خود را تدوین نموده که اینک چند قطعه از اشعار استاد نقل میشود:

پیام شعر

شعر هستم در عدویت چون شکر	در دل دریای دانش چون گهر
همچو شمع در بزم شاهان بوده ام	بزم شان را مهر رخشان بوده ام
من زبان عشق و عرفان بوده ام	باعث نام بزرگان بوده ام
شد حکیم طوس از من نامور	عنصری اندوخت از من سیم ورز
شد زمن سعدی و حافظ معتبر	پیر رومی شد زمن مولای دهر
گرچه نامعدود باشد شاعران	شمه را گفته ام از بیکران
هم چنین دیگر بزرگان کلام	گرشدند مشهور نزد خاص و عام

*- از طریق مصاحبه با خود استاد در اوایل میزان ۱۳۸۷ - هرات

تذکرة الشعراى غور

شهرت شان جملگى از من بُود
 نه زيول و مكننت و مسكن بُود
 از برايت گويم اى آسوده تن
 نكنه از سعدي شيرين سخن
 ز آدمى گر نام مانديادگار
 «به كزو مانند سراى زرنگار»
 اين زمان كردند براى ماديّات
 علم و دانش را فدائى ماديّات
 اين زمان ارزش ندارم چون خسى
 بى بهاگشتم به پيش هر كسى
 حاليا گشتم ضعيف و ناتوان
 نه كسى خواهد زمن نام و نشان

«يوسفى» سوم ثور سال ۱۳۸۶ ه.ش

خداوند اېهار ماخزان شد
 بگلشن جغد نحس اندرفغان شد
 به بستان سبزه هاى نورسيده
 بگلكيد و لگدكوب خران شد
 هزاران لاله چون شهيدان
 بريخت و پايمال ناكسان شد
 بهر جاقاتل و دزد و دغل بود
 امين گشت و رئيس كاروان شد
 ييامد گرگ و حشى از سرکوه
 براى گوسفندان اوشبان شد
 هزاران مرد دانشمند و فاضل
 بزير سلطه نابخردان شد
 بساط عدل و قانون جمع گرديد
 بزير پاحقوق خواهران شد
 بنام دين و اسلام هر كه آمد
 به ملت درد سروخصم جان شد
 كسى كو بوى از اسلام بُرده
 براى دين اسلام جان فشان شد

بگو در آخر اين ضرب المثل را

كه دايه به زمادر مهربان شد

«يوسفى» ۲۸ حمل ۱۳۷۶-هش

غزل

این چه حال است که به گلهای جوان می بینم
محو شد چهچه بلبل زگلستان وطن
همه پرپر شده از بادخزان می بینم
سروآزاد و سپیدار همه ماتم زده اند
جغد را بر سر شاخش به فغان می بینم
خم شده قامت شمشاد و صنوبر چو کمان
جمله گلهای چمن را نگران می بینم
پایمال گشت و بخشکید چمن زار وطن
نرگسان را همگی اشک فشان می بینم
باغ و بستان وطن گشت بویرانه بدل
سبزه را زیر لگدهای خزان می بینم
این چنین حال نباشد به هیچ مُلک و وطن
ای دریغاکه بهارش چوخزان می بینم
نه چنین کشوری در کُل جهان می بینم

خود ببینید درین معر که بادیده جان

من نگویم که چنین است و چنان می بینم

«یوسفی» ۲۴ ثور ۱۳۷۶ - ه.ش